

ترجمہ روان و غنی شدہ آیات

و نمودار مطالب



تہیہ و تدوین: گروہ طلبگی تا اجہتاد

سال تحصیلی ۹۴-۹۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آنچه مشاهده خواهید کرد عبارت است از ترجمه روان ابیات الفیه ابن مالک (محدوده نحو ۲) به همراه نمودار نکات افزوده شرح سیوطی بر الفیه.

برجستگی های متن حاضر:

- (۱) ترجمه روان کامل و غنی شده اشعار الفیه ابن مالک - غنی سازی به معنای اضافه کردن توضیحات لازم در قلاب [] است (توضیحات برگرفته از شرح سیوطی)
- (۲) کار بر روی لغات دشوار موجود در اشعار و ارائه در پاورقی به صورت مجزا
- (۳) ارائه تجزیه و ترکیب های دشوار اشعار الفیه ابن مالک
- (۴) عدم اعراب گذاری بر روی متن اشعار ابن مالک و انتقال اعراب اشعار در پاورقی^۱
- (۵) صفحه آرای چشم نواز و تسهیل کننده امر یادگیری
- (۶) ارائه تمام مطالب بیان شده توسط شارح (سیوطی) در نمودارهایی دقیق و با طراحی هنری، بسیار آسان فهم و لذت بخش
- (۷) جدا کردن نقل قول ها و الفاظ علم آمده در متن با پرانتز دوتایی برای آسان تر شدن فهم و عدم اشتباه میان کاربرد افعال و حروف به صورت فعل و حرف با کاربرد آنها در متن با اراده اسمیت آنها به عنوان اسم علم
- (۸) افزودن علائم سجاوندی به متن اشعار برای خوانش راحت تر

این مطلب در «گروه طلبگی تا اجتهاد» و با حمایت های «مدرسه علمیه معصومیه قم» تولید شده و به صورت کاملا رایگان در اختیار شما دوستان خوب طلبگی تا اجتهادی قرار گرفته است.

نکته مهم: این متن به صورت متن پیش نویس اولیه تولید شده است و در واقع تقریرات طلبگی برخی اعضای گروه طلبگی تا اجتهاد است و نباید به عنوان یک متن آموزشی تلقی گردد. همچنین بدیهی است که اصلاحیه های شما عزیزان راه تعالی متن را هموار خواهد نمود و مزید امتنان و تشکر خواهد بود.

^۱ اشعار اعراب گذاری شده باعث جلوگیری از پویایی و ورزیدگی ذهن خواننده در تشخیص و تولید خودکار اعراب خواهد شد، در عین این که متن اشعار اعراب گذاری نشده است اما هر جایی که شما اعراب را متوجه نشوید میتوانید به پاورقی رجوع کرده و اعراب صحیح را مشاهده کنید اما توصیه ما این است که در درجه اول حتما سعی کنید خودتان شعر را به صورت صحیح بخوانید.

۱. کتاب البهجة المرضیه (شرح الفیه ابن مالک) نوشته جلال الدین سیوطی
۲. برخی کتب شرح نموداری و ترجمه این کتاب
۳. نکات برخی اساتید مدرسه
۴. فرهنگ لغت المعجم الوسیط و المنجد



فهرست مطالب

۲.....	برجستگی های متن حاضر:
۶.....	خطبه.....
۷.....	باب اول: کلام و اجزای آن.....
۸.....	تعریف کلمه و قول.....
۹.....	نشانه های اسم، فعل و حرف.....
۱۲.....	اقسام فعل و نشانه هایش.....
۱۴.....	باب دوم: معرب و مبنی.....
۱۴.....	تعریف مبنی.....
۱۵.....	اقسام شباهت مبنی به حرف.....
۱۶.....	تعریف معرب.....
۱۷.....	فعل معرب و مبنی.....
۱۷.....	مبنی بودن حروف و اصل بودن سکون در بناء.....
۱۸.....	انواع بناء.....
۱۹.....	اعراب اصلی.....
۲۰.....	علامت اعراب اصلی.....
۲۱.....	مواضع اعراب نیایی.....
۲۲.....	یک: اسماء ستّه.....
۲۶.....	دو: مثنی.....
۲۸.....	جمع سالم مذکر.....
۳۲.....	جمع سالم مؤنث.....
۳۳.....	غیر منصرف.....
۳۴.....	افعال خمسه.....
۳۵.....	مواضع اعراب تقدیری.....
۳۵.....	اعراب تقدیری در اسم معتل.....
۳۷.....	فعل مضارع معتل.....

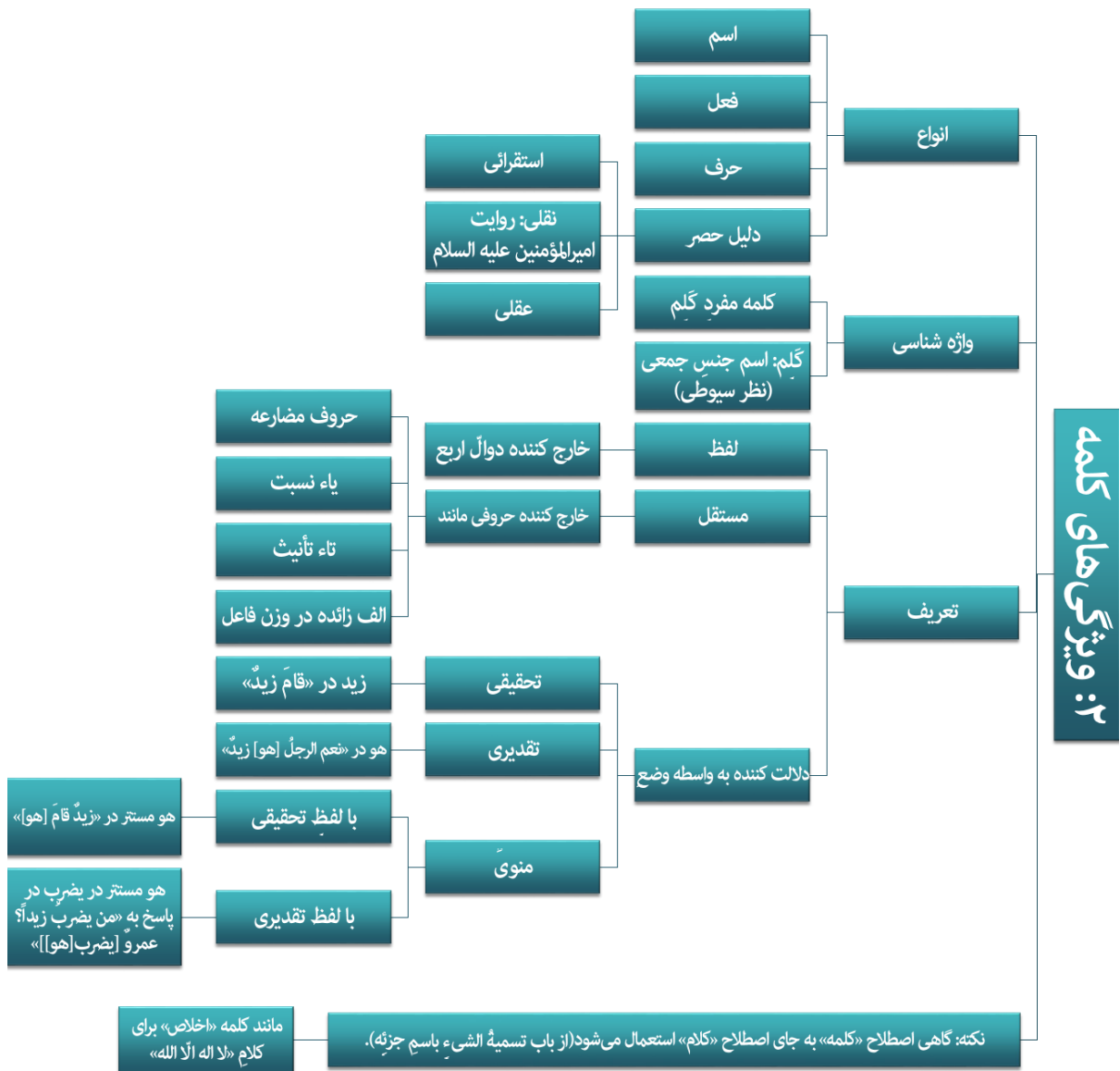
- باب سوم : معرفه و نکره ۳۸
- تشخیص معرفه و نکره ۳۸
- اقسام معارف ۳۹
- یک: ضمیر ۳۹
- دو : علم ۵۱
- سه : اسم اشاره ۶۰
- چهار : موصول ۶۳
- پنج: معرفه به ال ۷۴
- باب چهارم : ابتداء ۷۷
- تعریف مبتدا ۷۸
- مبتدای وصفی ۷۹
- عامل رفع مبتدا ۸۰
- تعریف خبر ۸۰
- اقسام خبر و رابطش ۸۱
- مسوغات ابتدا به نکره ۸۴
- اصل در تقدیم و تأخیر مبتدا و خبر ۸۶
- وجوب تقدیم مبتدا ۸۷
- وجوب تقدیم خبر ۸۹
- جواز حذف مبتدا و خبر ۹۱
- وجوب حذف خبر ۹۲
- خبر متعدد ۹۳

خطبه

- ۱: قال محمد هو ابن مالك
 محمد - که او ابن مالک است - گفت: پروردگارم یعنی خدای یکتا را میستایم در حالی که بهترین مالک است.
- ۲: مصلياً على النبي المصطفى و آله المستكملين الشرفاً
 در حالی که دورود میفرستم بر پیام آور برگزیده و خاندانش که بزرگواری را به حد کمال رسانده اند.
- ۳: و أستعين الله في ألفية مقاصد النحو به محوية
 و از خداوند در [تألیف کتاب] الفیه ای که دربرگیرنده ی اهداف نحو است، یاری می جویم.
- ۴: تقرب الاقصى بلفظ موجز و تبسط البذل بوعده منجز
 [الفیه ای که] با الفاظی کوتاه [معانی] بعید را [به ذهن] نزدیک می کند و به وسیله وعده ای که به زودی محقق خواهد شد، بخشش را گسترش می دهد.
- ۵: و تقتضي رضا بغير سخط^۸ فائقة^۹ ألفية ابن معط^{۱۰}
 در حالی که خشنودی [مخاطب را] بدون هر گونه نارضایتی تأمین می کند و بر الفیه ابن معطی برتری یافته است.
- ۶: و هو بسبق حائز^{۱۱} تفضيلاً مستوجب ثنائی الجميلاً^{۱۲}
 در حالی که الفیه ابن معطی به علت پیشینه اش حائز برتری و سزاوار ستایش زیبای من است.
- ۷: و الله يقضي بهيات^{۱۳} وافرة لي و له في درجات الآخرة^{۱۴}
 و [دعا میکنم که] خداوند در درجات آخرت برای من و او به هدایای فراوانی حکم کند (عطا کند).

۱ خیر حال از رب است و نمیتواند نعت الله باشد زیرا خیر نکره است و الله معرفه.
 ۲ قَالَ مُحَمَّدٌ هُوَ ابْنُ مَالِكٍ أَحْمَدُ رَبِّيَ اللَّهُ خَيْرَ مَالِكٍ
 ۳ مُصَلِّياً عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ الْمُسْتَكْمَلِينَ الشَّرْفَاءَ
 ۴ وَ اسْتَعِينُ اللَّهَ فِي الْاَلْفِيَةِ مَقَاصِدِ النُّحُوِّ بِهٖ مَحْوِيَّةً
 ۵ بِاِذْنِ اللَّهِ سَبَبِيَّةً يَأْتِي بِهَا مَعِيَّةً
 ۶ اُنْجِزِ الْوَعْدَ: بِهٖ سُرْعَةً بِهٖ وَعْدُهُ وَفَا كَرْدَ.
 ۷ تَقْرُبُ الْاَقْصَى بِلَفْظٍ مُّوجِزٍ وَ تَبْسُطُ الْبَذْلَ بِوَعْدِ مُنْجِزٍ
 ۸ السُّخْطُ وَ السَّخَطُ: نَقِيضُ الرِّضَا.
 ۹ فَائِقَةٌ حَالٌ اِزْ ضَمِيرِ مُسْتَتِرٍ تَقْتَضِي كِهٖ بِهٖ الْفِيهِ ابْنِ مَالِكٍ بِرِ مِيْغَرْدَدِ.
 ۱۰ وَ تَقْتَضِي رِضَاً بِغَيْرِ سَخَطٍ فَائِقَةُ الْاَلْفِيَةِ ابْنِ مَعْطٍ
 ۱۱ ثَنَاءٌ مَفْعُولٌ بِهٖ مُسْتَوْجِبٌ وَ الْجَمِيلُ صِفَتٌ ثَنَاءً.
 ۱۲ وَ هُوَ بِسَبْقِي حَائِزٌ تَفْضِيلاً مُسْتَوْجِبٌ ثَنَائِي الْجَمِيلاً
 ۱۳ هَيَاتٌ جَمْعٌ هَبَّةٌ بِهٖ مَعْنَى هَدِيَّةٍ.
 ۱۴ وَ اللَّهُ يَقْضِي بِهَيَاتٍ وَاْفَرَةً لِي وَ لَهٗ فِي دَرَجَاتِ الْاٰخِرَةِ

تعریف کلمه و قول



۸: کلامنا لفظ مفید ک «استقم» و اسم و فعل ثم حرف الکلّم

کلام [نزد] ما [نحویون] لفظ مفیدی (یعنی افاده کننده ی معنا) همانند «استقم» است و [انواع] کلمه اسم، فعل و حرف است.

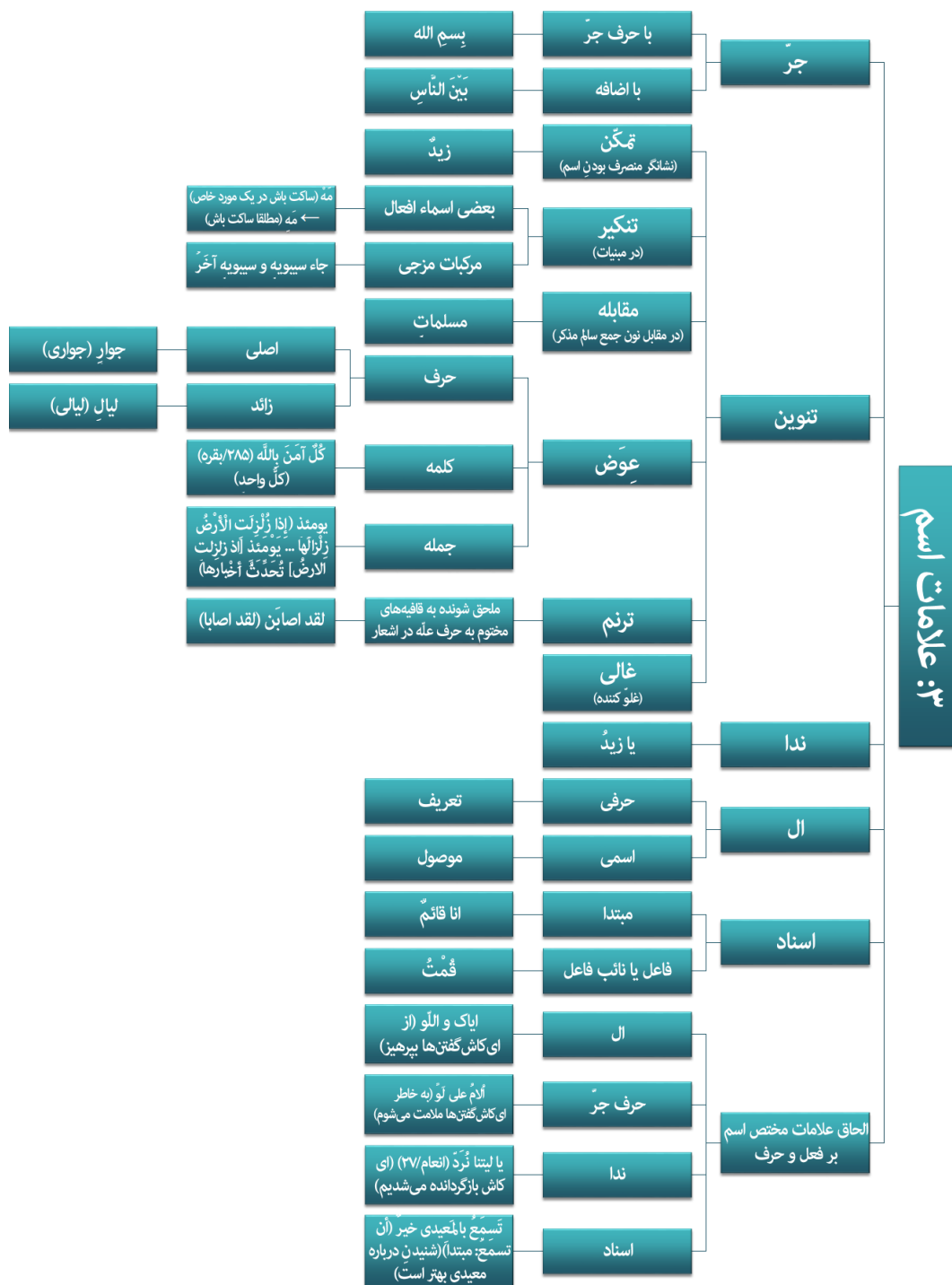
۹: واحده کلمه و القول عمّ و کلمه بها کلام قد یومّ

مفرد «کلم»، کلمه است اما قول [اصطلاحی] فراگیرتر است (کلام و کلمه را شامل می‌شود) و گاه نیز از کلمه، کلام قصد می‌شود.

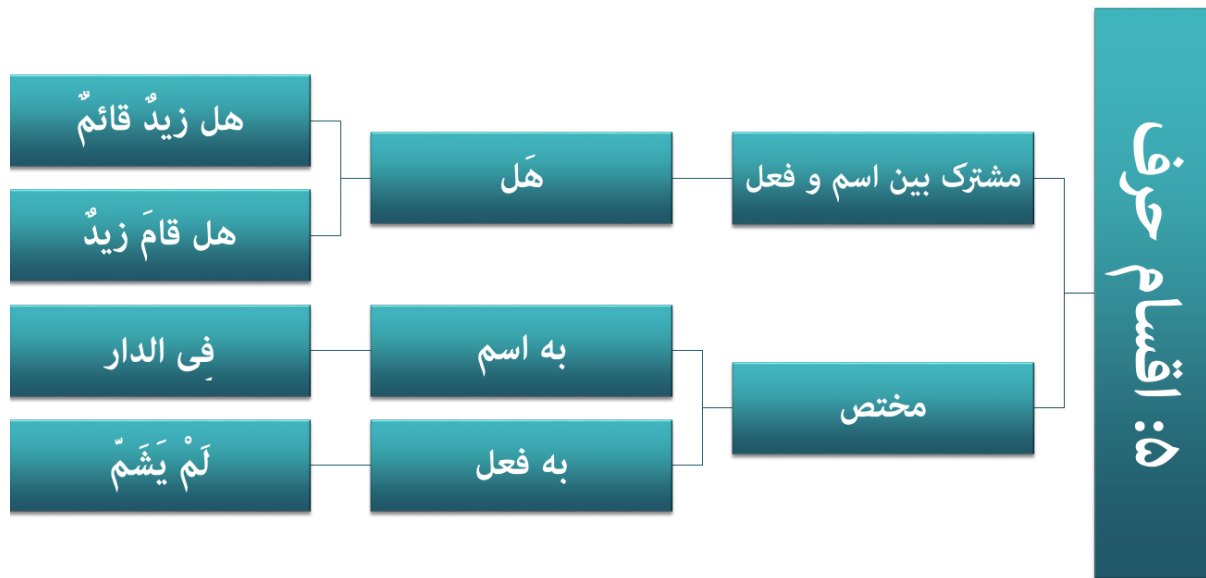
۱ و اسم و فعل ثم حرف الکلّم
و کلمه بها کلام قد یومّ

۲ کلامنا لفظ مفید ک «استقم»
واحده کلمه و القول عمّ

نشانه های اسم، فعل و حرف







۱۰: بالجرّ و التّونین و النّدا و «أل» و مسند للاسم تمییز حاصل

برای اسم به وسیله جر (مجرور به حرف جرّ یا اضافه)، تونین گرفتن، منادی واقع شدن، ال گرفتن و مسند واقع شدن، تمایز حاصل میشود.

۱۱: بـ «تاء» «فعلت» و «أتت» و «یاء» «افعلی» و «نون» «أقبلن» فعل ینجلی

فعل به وسیله تاء در فعلت (صیغه ۷ و ۱۰ و ۱۳ ماضی: تَتُّ تَتُّ) و أتت (تاء ساکنه صیغه ۴ ماضی) و یاء در افعلی (صیغه ۱۰ امر) و نون در أقبلن (نون تأکید) آشکار می شود.

۱۲: سواهما الحرف ک «هل» و «فی» و «لم» فعل مضارع یلی «لم» ک «یشم»

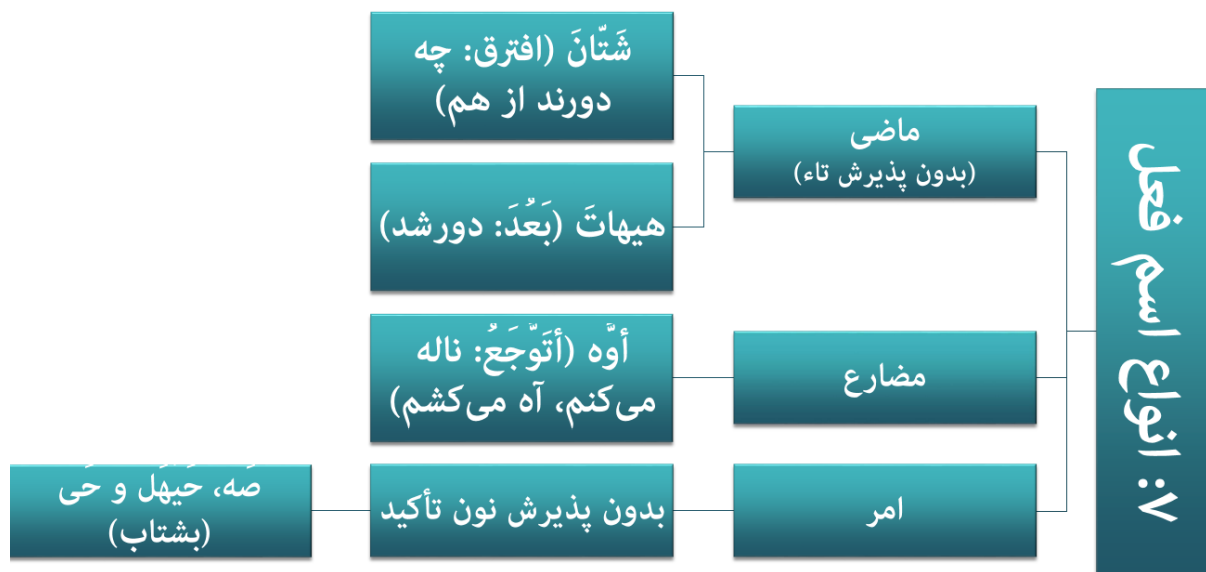
هر آنچه غیر از این دو، حرف است مانند هل، فی و لم،...

۱ و مسند للاسم تمییز حاصل
و نون اقبلن فعل ینجلی
فعل مضارع یلی لم کیشم

۱ بالجرّ و التّونین و النّدا و أل
۲ بتا فعلت و أتت و یا افعلی
۳ سواهما الحرف کهل و فی و لم

اقسام فعل و نشانه هایش





۱۲: سواهما الحرف كـ«هل» و «في» و «لم» فعل مضارع يلي «لم» كـ«يشم»^۱

... فعل مضارع [فعلى است كه] بعد از لم قرار ميگيرد؛ مانند [لم] يَشْمُ

۱۳: و ماضي الأفعال بـ«التاء» مز و سم بـ«النون» فعل الأمر ان امر فهم^۲

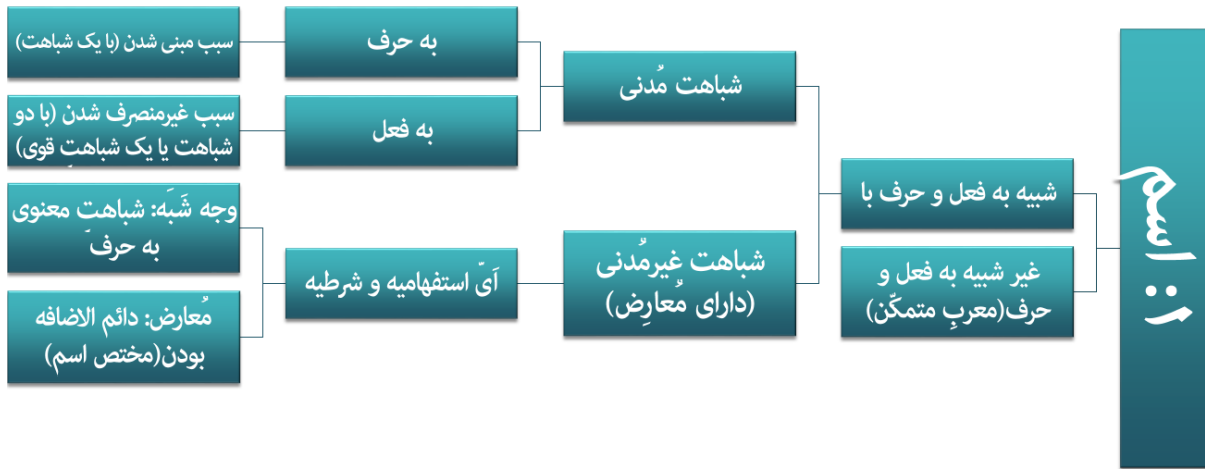
و به وسيله تاء [تأنيث ساكنه مانند أتت] افعال ماضى را [از مضارع و امر] متمايز كن و فعل امر را -اگر مفهوم امر از آن فهميده شد- با [قبول كردن] نون تأكيد نشانه گذارى كن (تشخيص بده).

۱۴: و الأمر ان لم يك بـ«النون» محلّ فيه هو اسم نحو «صه» و «حيهل»^۳

و اگر در [لفظ حاكى از] امر جايى براى نون [تأكيد] نباشد (نون تأكيد نگیرد)، آن لفظ، اسم است؛ مانند ساكت باشد، بشتاب.

۱ سواهما الحرف كهل و في و لم
 ۲ و ماضي الأفعال بالتاء مز و سم
 ۳ و الأمر ان لم يك للنون محلّ
 فعل مضارع يلي لم كيشم
 بالنون فعل الأمر ان امر فهم
 فيه هو اسم نحو صه و حيهل

باب دوم: معرب و مبنی



تعریف مبنی

۱۵: و الاسم منه معرب و مبنی لَشَبَهٌ ۱ من الحروف مدنی ۲ ۳

بعضی از اسم ها معرب و بعضی دیگر مبنی اند و علت [مبنی شدن بعضی از آنها]، وجود شباهت نزدیک کننده (مدنی) به حروف است.

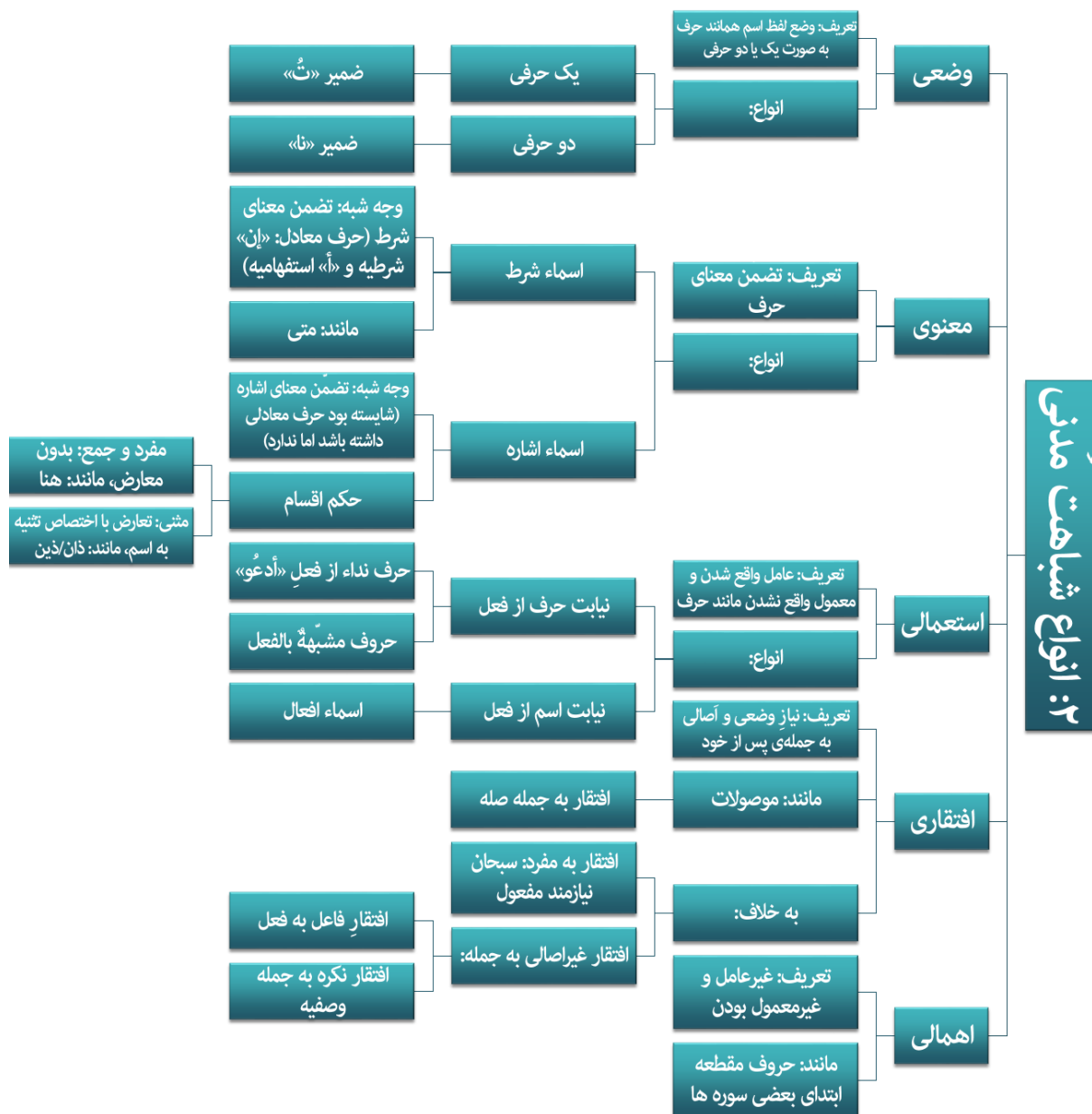
۱ لَشَبَهٌ: متعلق به مبنی

۲ مدنی: صفت شبهه

۳ و الاسم منه مُعَرَّبٌ و مَبْنِيٌّ

لَشَبَهٌ مِنَ الحروفِ مُدْنِي

اقسام شباهت مبنی به حرف



۱۶: کالشیبه^۱ الوضعی فی اسمی^۲ «جئتنا» و المعنوی فی «متی» و فی «هنا»^۳

مانند شباهت وضعی ای که در دو اسم [موجود در] «جئتنا» (ت، نا) یافت می شود؛ و همچنین مانند شباهت معنوی ای که در متی و هنا است.

۱ کالشیبه: متعلق به شبه مصرع قبل

۲ فی اسمی: متعلق به شبه در کالشیبه

۳ کالشیبه الوضعی فی اسمی «جئتنا» و المعنوی فی متی و فی هنا



۱۷: و کنیابة عن الفعل بلا^۱ تأثر و کافتقار أصلاً^۲

و [نیز شباهتی] همانند نائب شدنِ اسم از فعل (عامل شدن) بی آنکه معمول قرار گیرد (مانند اسماء افعال) و [نیز شباهتی] همانند نیازی که اصیل باشد (مانند نیاز موصول به صله).

تعریف معرب



۱۸: و معرب الاسماء ما قد سلما^۳ من شبه الحرف كـ«أرض» و «سما»^۴

و اسماء معرب آنهایی هستند که از شباهت به حرف سالم اند، مانند: زمین و اسم

۱: لا: به معنای غیر، مجرور به باء، اعراب آن به تأثر منتقل شده است.
 ۲: و کنیابة عن الفعل بلا تأثر و کافتقار أصلاً
 ۳: سما: یکی از الفاظ «اسم» به معنی نام.
 ۴: و معرب الاسماء ما قد سلما من شبه الحرف كـأرض و سما

فعل معرب و مبني



۱۹: و فعل أمر و مضي بنيا و أعرابوا مضارعا إن عربيا

و فعل امر و ماضی مبني شده‌اند و مضارع را معرب کرده‌اند اگر عاری باشد از ...

۲۰: من نون توكيد مباشر و من نون إناث كـ«يرعن من فتن»

... [اگر عاری باشد از] نون تأکید مباشر (صیغ خمس ۱، ۴، ۷، ۱۳، ۱۴) و از نون تأیث (صیغ ۶ و ۱۲) مانند: آن زنان کسی که مفتون شده است را به شگفت می‌آورند.

مبني بودن حروف و اصل بودن سکون در بناء

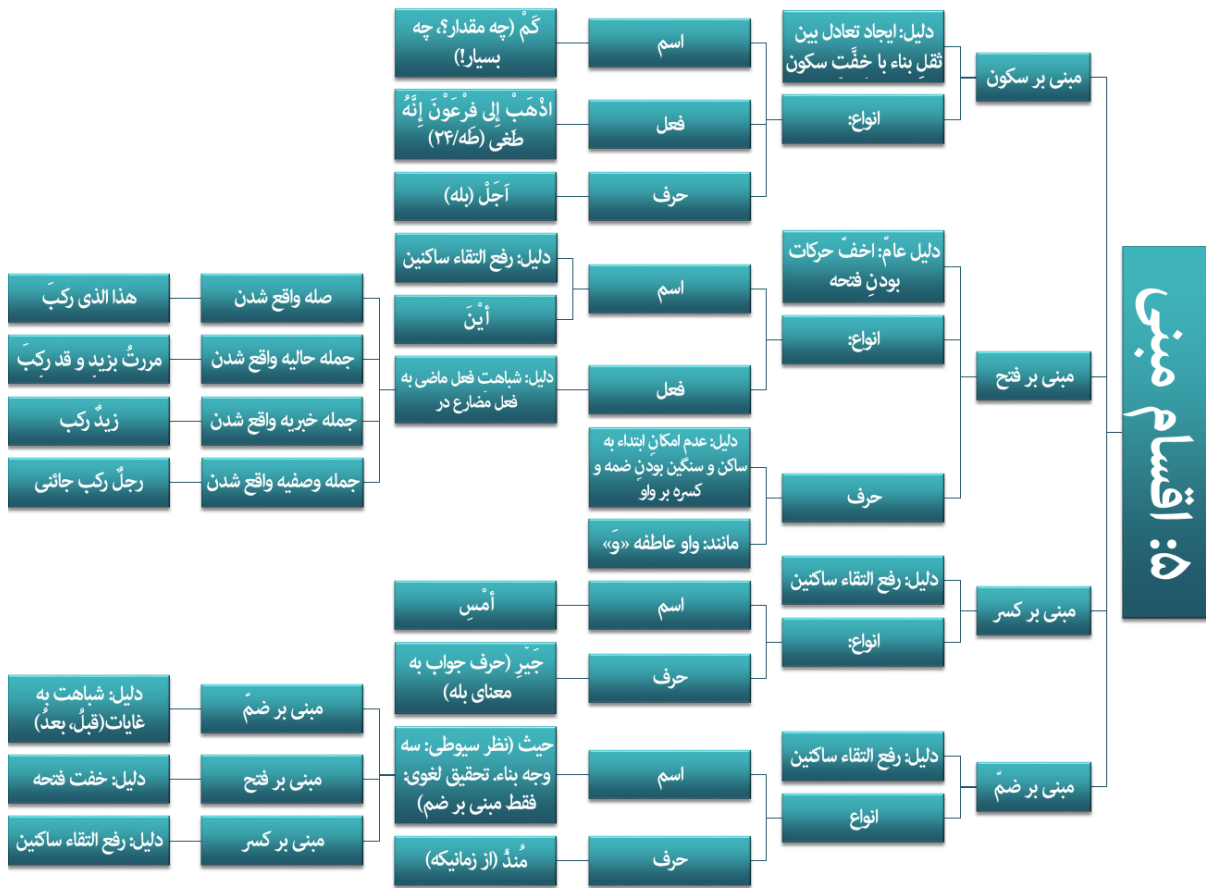
۲۱: و كل حرف مستحق للبناء و الأصل في المبني أن يسكنا

و همه حروف شایسته مبني بودن هستند و اصل در مبني، ساکن بودن است.

۱ و فعل أمر و مضي بنيا
 ۲ من نون توكيد مباشر و من
 ۳ و كل حرف مستحق للبناء
 و أعرابوا مضارعا إن عربيا
 نون إناث كـ«يرعن من فتن»
 و الأصل في المبني أن يسكنا



انواع بناء



۲۲: و منه ذو فتح و ذو کسر و ضمّ ک «أین»، «أمس»، «حیث» و الساکن «کم»

و بعضی از مبنیات، مفتوح، مکسور و مضموم اند مانند: کجا؟، دیروز، هر جا، و بعضی از مبنیات ساکن هستند مانند: چه مقدار؟

۱ و منه ذو فتح و ذو کسر و ضمّ کأین أمس حیث و الساکن کم



۲۳: و الرَّفْعُ وَ النَّصْبُ اجعلن اعراباً لاسم و فعل نحو «لن أهاباً»^۱

برای اسم و فعل، رفع و نصب را به عنوان اعراب قرار بده مانند: هرگز نخواهم ترسید.

۲۴: و الاسم قد خصص بالجر كما قد خصص الفعل بأن ينجزماً^۲

همانگونه که فعل به مجزوم شدن اختصاص یافته است، اسم نیز به مجرور شدن مختص شده است.

علامت اعراب اصلی

۲۵: فارفع بضمّ و انصب فتحا و جرّ كسراً ك«ذكر الله عبده يسر»^۳

پس با حرکت ضمّه، اعراب رفع، با حرکت فتحه اعراب نصب و با حرکت کسره اعراب جرّ بده مانند: یاد کردن خداوند [از بنده]، بنده را مسرور می کند.

۲۶: و اجزم بتسکین و غیر ما ذکر ینوب نحو «جا أخو بني نمر»^۴

و با حرکت سکون مجزوم کن و غیر از آنچه گفته شد (ضم و فتح و کسر و سکون) نیز در اعراب جانشین آنچه گفته شد، می شود، مانند: برادران بنی نمر آمدند.

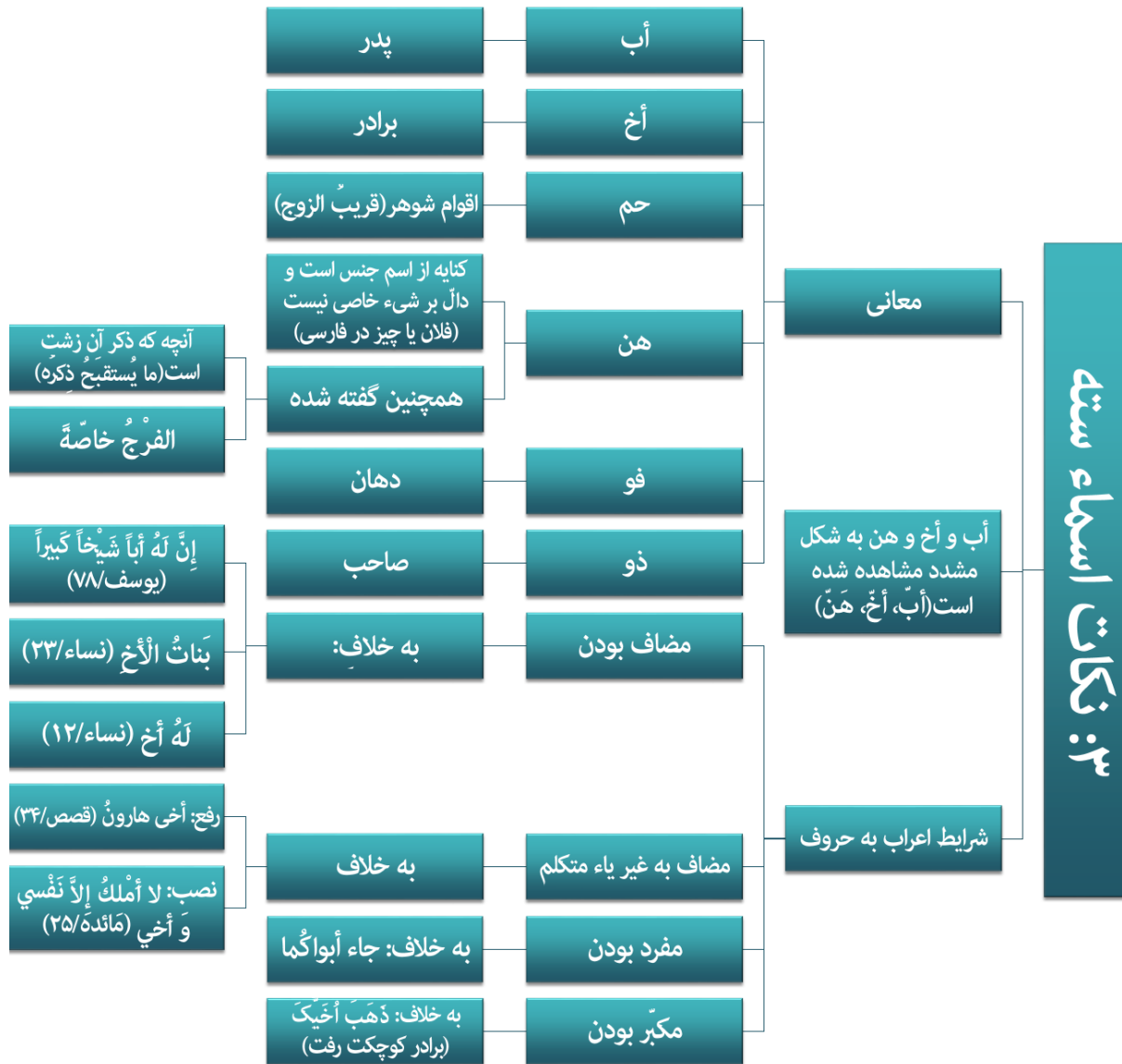
۱ اسم و فعل نحو لن أهاباً
 ۲ قد خصص الفعل بأن ينجزماً
 ۳ كسراً كذكر الله عبده يسر
 ۴ ینوب نحو جا أخو بني نمر

۱ و الرَّفْعُ وَ النَّصْبُ اجعلن اعراباً
 ۲ و الاسم قد خصص بالجر كما
 ۳ فارفع بضمّ و انصب فتحا و جرّ
 ۴ و اجزم بتسکین و غیر ما ذکر









۲۷: و ارفع بـ «واو» و انصب بـ «الألف» و اجر بـ «ياء» ما من الأسماء اصف^۱
 اسم هایی را که وصف (ذکر) می کنم، با واو، رفع، با الف، نصب و با یاء، جرّ بده.

۲۸: من ذاك «ذو» إن صحبة أبانا و «الفم» حيث «الميم» منه بانا^۲
 از آن اسم ها، «ذو» است هنگامی که معنای دارندگی را آشکار کند و نیز «فم» هنگامی که میم از آن جدا (حذف) گردد.

۲۹: «أب» «أخ» «حم» کذاک و «هن» و النقص^۳ فی هذا الأخير أحسن^۴
 أب و أخ و حم و هن همچون ذو و فم است و نقص (اعراب به حرکت) در این مورد آخر (هن) نیکوتر است.

۱ و ارفع بواو و انصب بالألف
 ۲ من ذاك ذو إن صحبة أبانا
 ۳ نقص: اصطلاحی مختص اسماء سته به معنای اعراب به حرکت به جای اعراب به حرف
 ۴ أب أخ حم کذاک و هن و النقص فی هذا الأخير أحسن

۳۰: و فی «أب» و تالییه یندر و قصرها^۱ من نقصهن^۲ أشهر^۳

در أب و دو واژه بعد از آن (أخ و حم) اعراب نقص (اعراب به حرکات) نادر است و اعراب به قصر (الف در انتها در همه حالات) در این سه واژه از اعراب نقصشان مشهورتر است.

۳۱: و شرط ذا الإعراب أن یضفن لا «ألیا» ک «جا أخو أبیک ذا اعتلا»^۳

و شرط این اعراب آن است که این اسامی شش گانه اضافه شوند اما نه به یاء متکلم. مانند: برادرِ پدرِ تو با سرفرازی آمد.

۱ ها در قصرها و هن در نقصهن به اب و اخ و حم برمی گردد، خالد: یک بار ضمیر هاء به سه مورد بنابر جمع کثرت (کلمات) برگردانده شده و یک بار ضمیر هن به آنها بنابر جمع قلّه (الفاظ) برگردانده شده است و علت پیش آوردن هاء نسبت به هن بیان کاربرد بیشتر جمع کثرت در اینگونه موارد است.

۲ و فی أب و تالییه یندر و قصرها من نقصهن أشهر
۳ و شرطُ ذا الإعراب أن یضفن لا للیاء گجاء أخو أبیک ذا اعتلاء



دو : مثنی



۳۲: بـ«الألف» ارفع المثنی و «كلا» إذا بمضمّر مضافا وصلا

به وسیله الف، مثنی و كلا را هنگامی که در حالت مضاف بودن به ضمیری متصل شده است (مانند: كلاهما^۲)، رفع بده.

۳۳: «كلتا» كذاک «اثنان» و «اثنتان» كـ«ابنین» و «ابنتین» یجریان^۳

كلتا، نیز این چنین است (همانند كلا) و حکم اعراب نیایی اثنان و اثنتان همانند ابنین و ابنتین جاری می‌شود.

۱ بالألف ارفع المثنی و كلا
 ۲ الرجلان كلاهما مسافر، يكون المعنى: الرجلان كل واحد منهما مسافر (النحو الوافی ج ۳ ص ۹۸)
 ۳ كلتا كذاک اثنان و اثنتان
 إذا بمضمّر مضافاً وصلا
 كابتین و ابنتین یجریان



۳۴: و تخلف^۱ «الیا» فی جمیعها «الألف» جرّاً و نصباً بعد فتح قد ألف^۲ ۳

و در حالت جرّ و نصب بعد از فتحی افزوده شده [به آخر لفظ] حرف یاء در همه موارد جانشین حرف الف می‌شود.

۱ خلف - فلاناً: بعد از فلانی آمد و در جای او قرار گرفت. تخلف الیا الالف: یاء جانشین الف شد.

۲ قد ألف جمله وصفیه برای فتح

۳ و تَخَلَّفُ الیا فی جمیعها الألف جرّاً و نصباً بعد فتح قد ألف



جمع سالم مذکر





۳۸: و بابہ؛ و مثل^۱ «حین» قد یرد^۲ ذا الباب و هو^۳ عند قوم یطرد^۴

... و این باب (باب سنون) گاهی مانند لفظ حین (حذف نشدن نون هنگام مضاف شدن و اعراب به حرکت بر روی نون) وارد شده (به کار رفته) است و اینگونه کاربرد نزد قومی [از نحویون از جمله فرآء] فراگیر است.

۳۹: و «نون» مجموع و ما به التحق^۵ فافتح و قلّ من بکسرہ نطق^۶

پس نون جمع سالم مذکر و آنچه به این جمع ملحق شده است را مفتوح کن و کسانی که این نون را مکسور در گفتار به کار برده‌اند، کم هستند.

۴۰: و «نون» ما ثنی و الملقق به^۷ بعکس^۸ ذاک استعملوه فانته^۹

و عرب نون آخر اسماء تثنیه بسته شده و ملحقات مثنی را برعکس نون جمع سالم مذکر (به صورت مکسور) به کار برده‌اند؛ پس آگاه باش.

۱ مثل: حال از فاعل یرد به تأویل مماثل

۲ هو: مصدر «ورود» گرفته شده از فعلی «یرد»

۳ و بابہ و مثل «حین» قد یرد

۴ و «نون» مجموع و ما به التحق

۵ بعکس: این عکس بودن هم شامل مکسور شدن حرکت نون است و هم شامل مفتوح شدن حرکت آن قلیلاً در یکی از گویش‌های عربی.

۶ و «نون» ما ثنی و الملقق به

۷ بعکس ذاک استعملوه فانته



جمع سالم مؤنث



۴۱: و ما بـ«تا» و «الف» قد جمعا یکسر فی الجرّ و فی النّصب معاً^۱

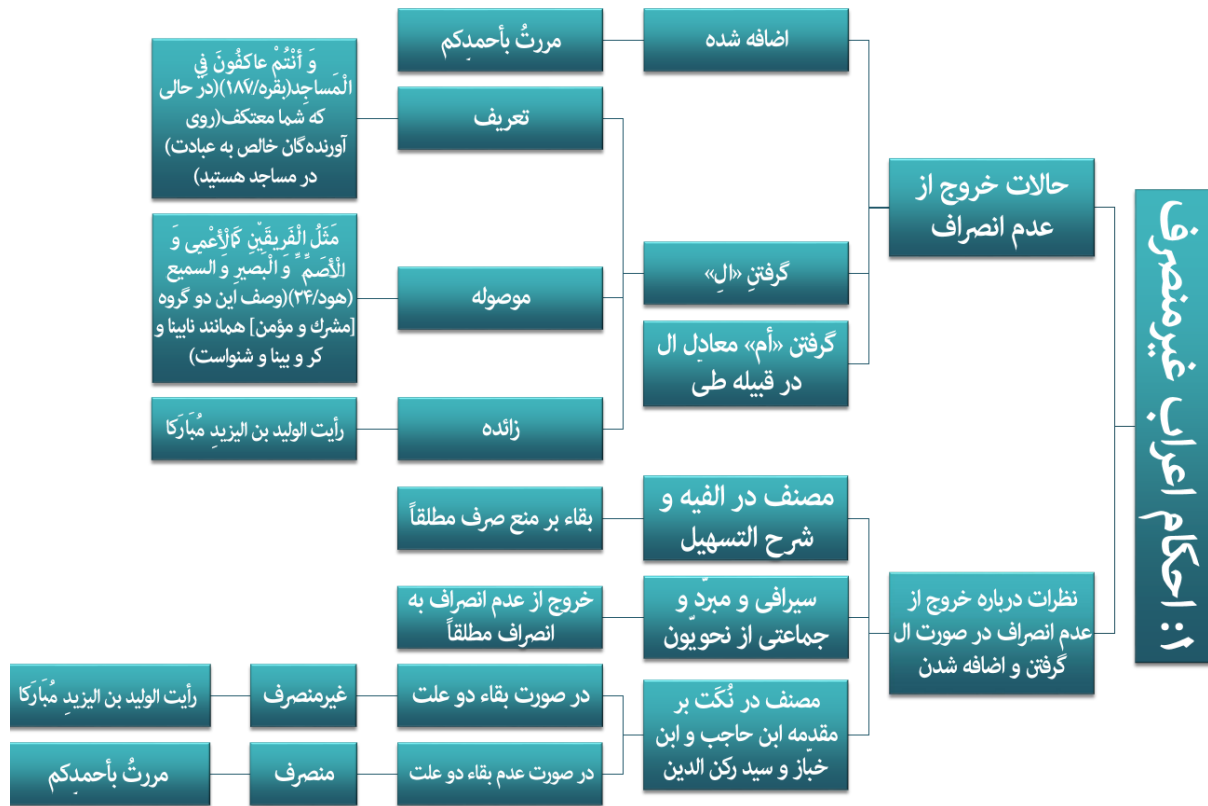
آن لفظی که به وسیله تاء و الف [زائده] جمع بسته می شود [خواه مذکر باشد یا مؤنث]، در هر دو اعراب جرّ و نصب، مکسور می گردد.

۴۲: کذا «اولات» و الّذي اسما قد جعل کـ«أذرعَات» فيه ذا أيضا قبل^۲

واژه «اولات» (صاحبان) نیز در پذیرش این اعراب مانند جمع سالم مؤنث است و این اعراب در آنچه که بر وزن جمع سالم مؤنث [اسم واقع شده است (و علم شده است)]، مانند «أذرعَات» (موضعی در شام که مفرد آن أذرعه (جمع ذراع) است) نیز قبول شده است.

^۱ و ما پتا و الف قد جمعا
^۲ کذا اولات و الّذي اسماً قد جعل
يُكسّر في الجرّ و في النّصب معاً
كأذرعَات فيه ذا أيضا قبل

۱ و ما پتا و الف قد جمعا
۲ کذا اولات و الّذي اسماً قد جعل

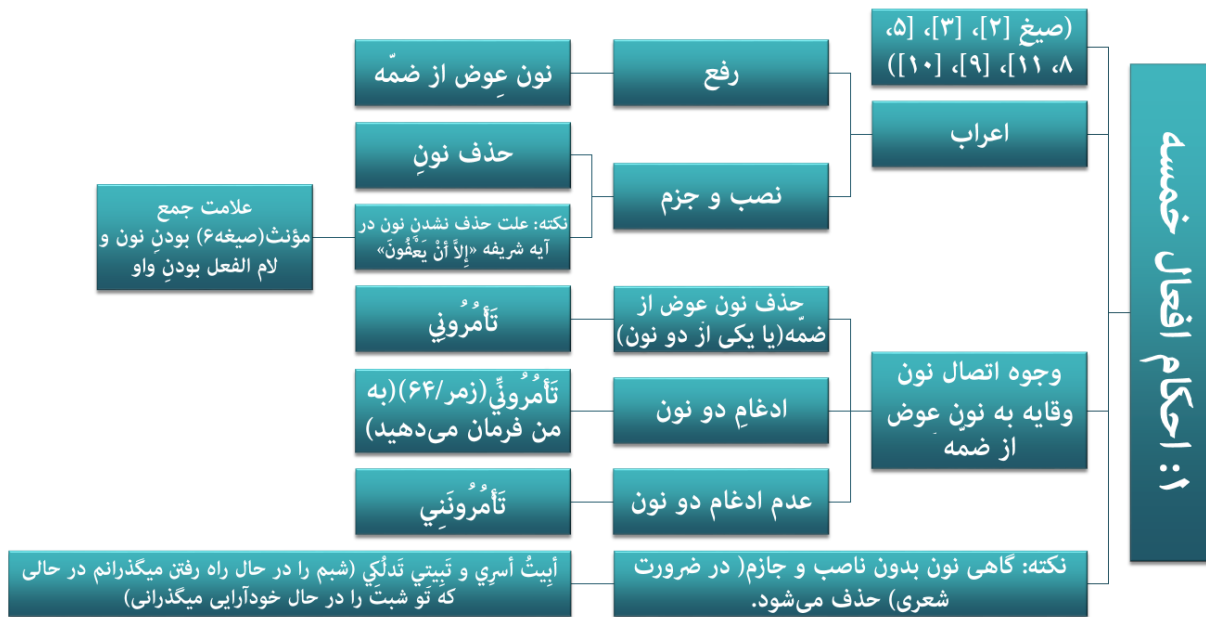


۴۳: و جرّ بالفتحة ما لا ينصرف ما لم يضاف أو يك بعد «أل» ردف^۱

و آن لفظی که منصرف نیست، تا زمانی که اضافه نشده یا بعد از ال [تعریف، موصوله یا زائده یا أم در لغت طی] قرار نگرفته باشد (بدون ال باشد)، با فتحه جر داده می‌شود.

۱ و جرّ بالفتحة ما لا ينصرف ما لم يضاف أو يك بعد أل ردف

افعال خمسة



۴۴: و اجعل لنحو «یفعلان» «النونا» رفعا و «تدعین» و «تسألونا»^۱

و نون را برای افعالی همچون «یفعلان» (تفعلان، تفعیلین، یفعلون و تفعلون)، «تدعین» و «تسألون» علامت رفع قرار بده.

۴۵: و حذفها للجزم و النصب سمة کلم تکونی لترومی مظلمة»^۲

حذف این نون، علامت است برای جزم و نصب [آن افعال]. مانند: لم تکونی لترومی مظلمة: ای زن این گونه نبودی که ستمی را قصد کنی.

۱ و اجعل لنحو یفعلان النونا رفعا و تدعین و تسألونا
 ۲ و حذفها للجزم و النصب سمة کلم تکونی لترومی مظلمة



۴۶: و سَمِّ مَعْتَلًا مِنَ الْأَسْمَاءِ مَا ك«المصطفی» و «المرتقی مکارما»^۱۲

اسمائی مانند مصطفی و مرتقی (مرتقی مکارم: صعودکننده در صفات نیکو) را [که به الف و یاء ماقبل مکسور مختوم هستند] معتل بنام.

۴۷: فَالْأَوَّلُ الْإِعْرَابُ فِيهِ قَدْرًا جَمِيعُهُ^۳ وَ هُوَ الَّذِي قَدْ قَصُرَ^۴

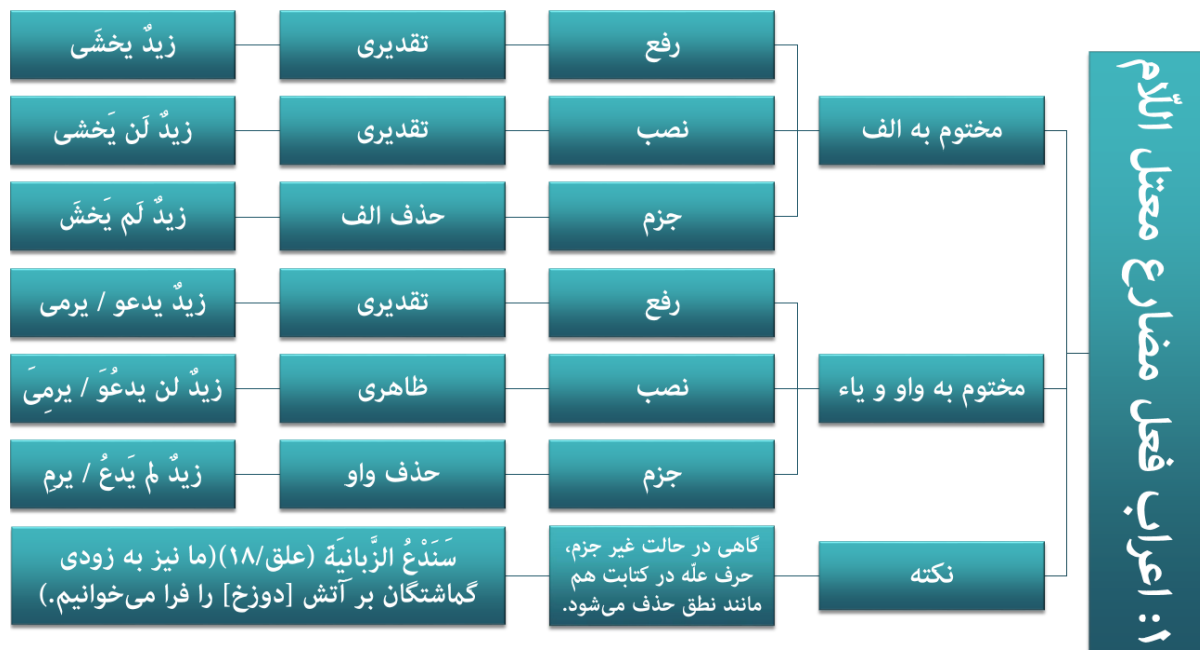
پس در نوع اول (مصطفی) اعراب در جمیع حالات تقدیری است و آن اسمی است که مقصور نامیده شده است.

۴۸: وَ الثَّانِ مَنْقُوصٌ وَ نَصْبُهُ ظَهَرَ^۵ وَ رَفَعُهُ يَنْوِي كَذَا^۶ أَيْضًا يَجْرُ^۷

و نوع دوم، اسم منقوص است و نصب آن ظاهر می شود و همچنین رفعش در نیت گرفته می شود (تقدیری است به علت سنگینی ضمّه بر روی یاء) و جرّش نیز مانند رفعش، در نیت [و تقدیری] است.

۱ مکارم: جمع مکرمه اسم آلت از کرم یعنی هرآنچه وسیله بزرگواری گردد اعم از صفت یا کار نیکو.
 ۲ و سَمِّ مَعْتَلًا مِنَ الْأَسْمَاءِ مَا كالمصطفی و المرتقی مکارما
 ۳ جمیع: تأکید از اعراب
 ۴ فَالْأَوَّلُ الْإِعْرَابُ فِيهِ قَدْرًا جَمِيعُهُ وَ هُوَ الَّذِي قَدْ قَصُرَ
 ۵ كَذَا: متعلق به یجر.
 ۶ تقدیر مصرع دوم: يَجْرُ كَمَا يَنْوِي رَفَعَهُ أَيْضًا
 ۷ وَ الثَّانِ مَنْقُوصٌ وَ نَصْبُهُ ظَهَرَ وَ رَفَعُهُ يَنْوِي كَذَا أَيْضًا يَجْرُ

فعل مضارع معتل



۴۹: و أي فعل آخر منه «ألف» أو «واو» او «یاء» فمعتلاً عرف^۱

هر فعل [مضارعی] که [حرف] آخرش الف، واو یا یاء باشد، [نزد نَحَاءَ به] معتل شناخته می‌شود.

۵۰: فـ«الألف» انو فيه غير الجزم و ابد نصب ما كـ«یدعو یرمی»^۲

پس در [فعلی که حرف آخرش] الف [است]، [همه حرکات] غیر از جزم (رفع و نصب) را در نیت بگیر (تقدیری بدان به علت ناممکن بودن حرکت دادن به الف) و نصب فعلهایی همانند یدعو و یرمی را [که حرف آخرشان واو و یاء است به علت خَفَّت فتحه بر روی واو و یاء] ظاهر کن.

۵۱: و الرفع فيهما انو و احذف جازماً ثلاثهن تقض حکماً لازماً^۳

و علامت رفع را در آن دو (یدعو و یرمی) در نیت بگیر (تقدیری) و هر سه این حروف را حذف کن در حالی که جزم دهنده [افعال معتل] هستی، تا حکم لازمی را حکم کرده باشی.

۱ و أي فعل آخر منه ألف أو واو أو ياء فمعتلاً عرف
 ۲ فالألف انو فيه غير الجزم و ابد نصب ما كـ«یدعو یرمی»
 ۳ و الرفع فيهما انو و احذف جازماً ثلاثهن تقض حکماً لازماً



باب سوم: معرفه و نکره

تشخیص معرفه و نکره

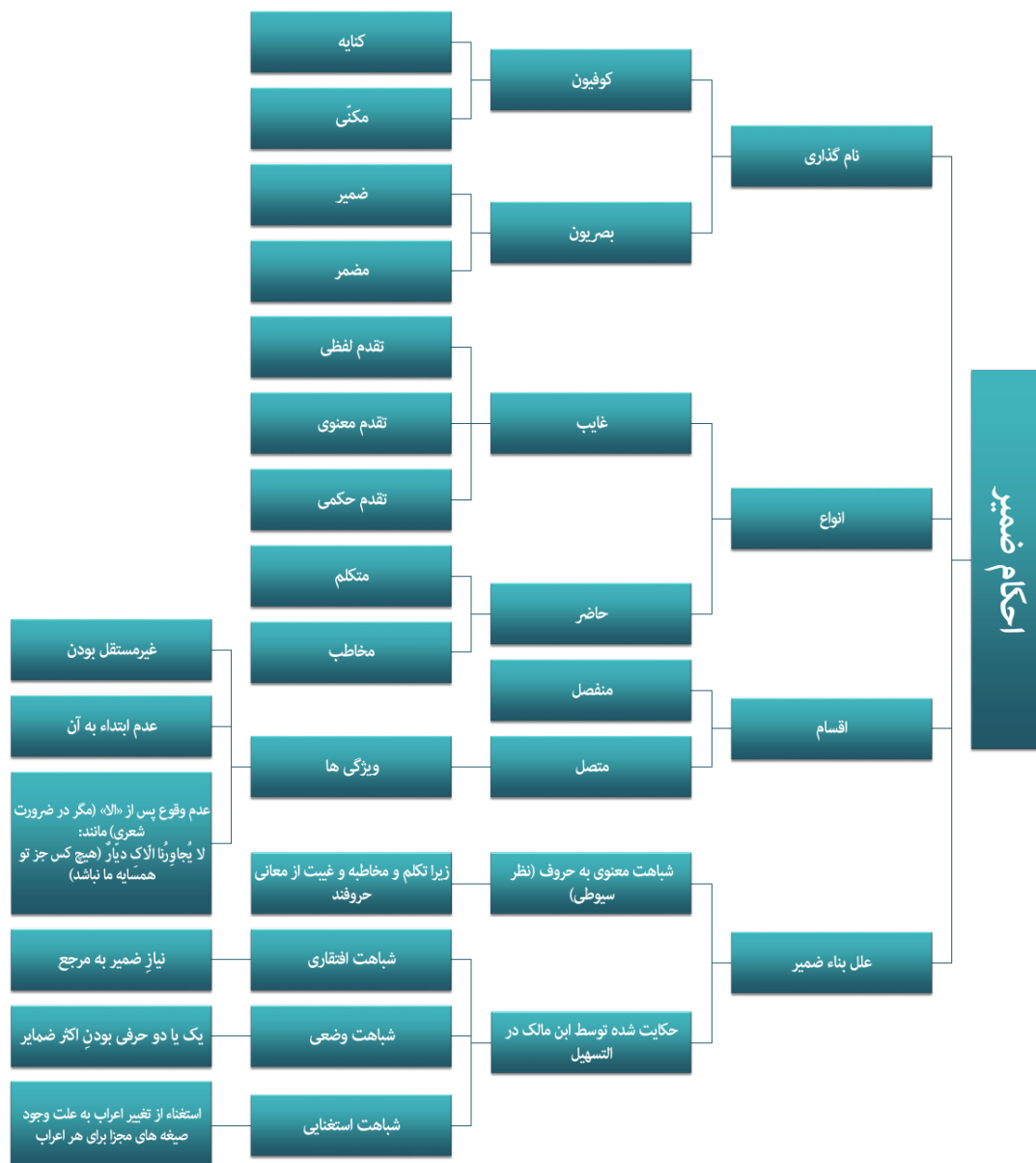
۵۲: نکره قابل «أل» مؤثرا^۱ أو واقع موقع ما قد ذكرا^۲

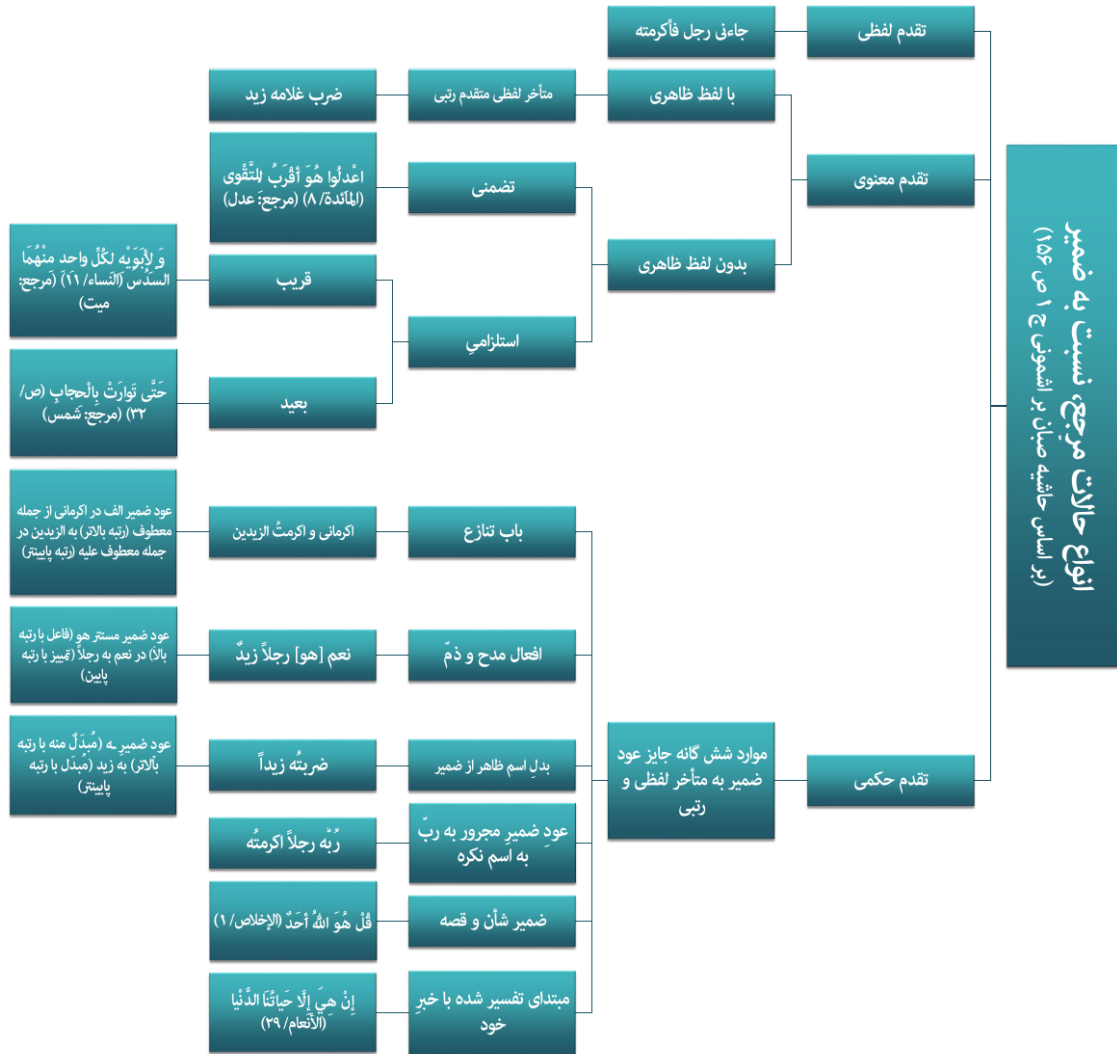
اسم نکره، آن اسمی است که یا ال پذیر است در حالی که این ال، در آن اثر می کند [و آن را معرفه می کند]، یا در موقعیت اسمی که ال پذیر است واقع می شود (مانند «ذی» که ال پذیر نیست اما به جای لفظ «صاحب» ای قرار می گیرد که ال پذیر است).

۵۳: و غیره معرفه ک «هم» و «ذی» و «هند» و «ابنی» و «الغلام» و «الذی»^۲

و هر اسمی غیر از آنچه ذکر شد، معرفه است مانند: هم (ضمیر)، ذی (اسم اشاره)، هند (اسم علم)، الغلام (اسم ال دار)، الذی (موصول)

۱ نکره قابل ال مؤثرا
۲ و غیره معرفه کهم و ذی
أو واقع موقع ما قد ذكرا
و هند، و ابنی، و الغلام و الذی





تعریف ضمیر

۵۴: فما لذي غيبة أو حضور «أنت» و «هو» سمّ بالضمير^۱

اسمی که برای [شخص یا اشخاص] غایب یا حاضر است - مانند انت و هو - را ضمیر بنام.

۱ فما لذي غيبة أو حضور كَأنتَ وَ هُوَ سَمَّ بِالضَّمِيرِ



ضمير متصل

۵۵: و ذو اتصال منه ما لا یبتدا و لا یلي «إلا» اختیاراً أبداً^۱

ضمير متصل از ضمیرها آن است که در ابتدا واقع نمی شود و هیچگاه در پی «آلا» در حالت اختیاری (به صورت معمول و در غیر ضرورت شعری) در نمی آید.

۵۶: ک «الیاء» و «الكاف» من «ابني أكرمك» و «الیاء» و «الهاء» من «سلیه ما ملك»^۲

... مانند یاء و کاف در مثال: «ابنی اکرمک» فرزند من گرامی داشت ترا. و یاء و هاء در مثال: «سلیه ما ملک»: (تو یک مؤنث) او را در مورد مایملکش مورد پرسش قرار بده

۵۷: و کلّ مضمّر له البنا یجب و لفظ ما جرّ کلفظ ما نصب^۳

و بنای همه ضمائر واجب است و [همچنین] لفظ ضمیر [متصله] مجرور شده همانند لفظ ضمیر منصوب شده است.

۵۸: للرفع و النصب و جرّ «نا» صلح ک «اعرف بناً فإیننا نلنا المنح»^۴

ضمیر «نا» برای حالت رفع و نصب و جر، شایستگی دارد، مانند: به کمک ما بشناس [به سبب ما بشناس] پس همانا ما به بخشش ها رسیدیم.

۵۹: و ألف و الواو و «النون» لما غاب و غیره^۵ ک «قاما» و «اعلما»^۶

الف و واو و نون به عنوان ضمیر [متصل] غایب و غیر غایب (مخاطب) آورده می شود. مانند: قاما (آن دو نفر برخواستند) و اعلما (شما دو نفر بدانید).

۱ و ذو اتصال منه ما لا یبتدا و لا یلي «إلا» اختیاراً أبداً
 ۲ کالیاء و الکاف من «ابني أكرمك» الیاء و الها من «سلیه ما ملك»
 ۳ ضمیر مجروری فقط به صورت متصله استعمال شده است.
 ۴ و کلّ مضمّر له البنا یجب و لفظ ما جرّ کلفظ ما نصب
 ۵ عرف - : أدركه بحاسة من حواسه. در لغت استعمال این ماده با باء تعدیه مشاهده نشد (ما را بشناسان) بنابراین باء یا سببیت است یا استعانت که دو معنای «به سبب ما بشناس» یا «به کمک ما بشناس»
 ۶ للرفع و النصب و جرّ «نا» صلح ک «اعرف بناً فإیننا نلنا المنح»
 ۷ غیر: عطف به مای موصوله و مجرور
 ۸ و ألف و الواو و النون لما غاب و غیره ک «قاما» و «اعلما»



۶۰: و من ضمیر الرفع ما یستتر ک «افعل اوافق^۱ نغبت^۲ اذ تشکر^۳»^۴

۱ اوافق: مجزوم به علت جواب شرط محذوف به تقدیر إن تفعل اوافق.
 ۲ اغتبت: کان فی مسرة و حسن الحال (شاد و خوشحال شد)
 ۳ نغبت: بدل یا معطوف به اوافق
 ۴ و من ضمیر الرفع ما یستتر ک «افعل اوافق نغبت اذ تشکر»

و بعضی از ضمایر رفعی، آنهایی هستند که مستتر میشوند، مانند: « اَفْعَلُ اَوْافِقُ نَعْتَبِطُ اِذْ تَشْكُرُ » (انجام بده تا همراهی کنم شاد و خوشحال می شویم هنگامی که شکرگزاری میکنی یا زیرا تو شکرگزاری میکنی)

ضمیر منفصل



۶۱: و ذو ارتفاع و انفصال: «أنا» «هو» و «أنت» و الفروع لا تشبهه^۱

ضمایر منفصل مرفوعی [اصلی] انا، هو و انت هستند و فروع [به دست آمده از این اصول برای متعلم] مشتبه نمی شوند (به آسانی دانسته می شود).

۶۲: و ذو انتصاب فی انفصال جعلاً «إیای»، و التفریع لیس مشکلاً^۲

برای ضمیر منفصل منصوبی واژه «ایای» قرارداد شده است و به دست آوردن فروع از این اصل (ایای) مشکل نیست.

۱ و ذو ارتفاع و انفصال: أنا، هو و أنت، و الفروع لا تشبهه
 ۲ و ذو انتصاب فی انفصال جعلاً إیای، و التفریع لیس مشکلاً





۶۳: و في اختيار لا يجيء المنفصل إذا تأتي^۱ أن يجيء المتصل^۲

هنگامی که امکان این وجود داشته باشد که ضمیر به صورت متصل بیاید، در حالت اختیار به صورت منفصل نمی آید.

۶۴: و صل^۳ أو افصل^۴ «هاء» «سلیه» و ما أشبهه في «کنته» الخلف انتمی^۴

هاء را در «سلیه» (آن را از من پیرس) و مانند آن را به صورت متصل یا منفصل (سَلَى اَيَّاهُ به دلیل جلوگیری از طولانی شدن کلمه) بیاور، اما در [خبر کان و اخواتش مانند] کُنْتَهُ (من آن بودم)، اختلاف نظر [به نحویان] منتسب شده است.

۶۵: كذاك «خلتنيه»^۵ و اتصلا^۶ اختار، غيري اختار الانفصالا^۶

۱ تأتي الامر: تهيأ و تسهّل (مهیا و امکان پذیر شد).
 ۲ و في اختيار لا يجيء المنفصل إذا تأتي أن يجيء المتصل
 ۳ صل: فعل امر از ثلاثی مجرد ریشه وصل.
 ۴ و صل أو افصل «هاء» سَلَيْهِ و مَا أَشْبَهَهُ، فِي كُنْتَهُ الْخُلْفُ انْتَمَى
 ۵ خلتنيه: از ریشه خال - (أَفْعَالُ قُلُوبٍ) ماضی صیغه ۷
 ۶ كَذَاكَ «خَلَّتِيهِ»، وَ اتَّصَلَا أختار، غَيْرِي اِخْتَارَ الْاِنْفِصَالَ

همچنین مانند «سلنیه» در «خَلْتَنِيه» (تو مرا آن پنداشتی) نیز اختلاف نظرهایی وجود دارد، و من متصل آوردن ضمیر را در آن اختیار می‌کنم اما جز من منفصل بودن را اختیار می‌کنند.



تقديم و تأخير در ضمائر



۶۶: و قدّم الأخصّ في اتّصال و قدّم ما شئت في انفصال^۲

به هنگام متصل آوردن [چند ضمير]، ضمائر اخصّ (خصوصی) تر نسبت به گوینده، به ترتیب: متکلم، مخاطب و غایب) را مقدم بدار اما در آوردن ضمیر به شکل منفصل، هر کدام [از ضمائر منفصل را که] میخواهی مقدم بساز.

۶۷: و في اتّحاد الرتبة الزم فصلاً و قد يبيح الغيب فيه وصلاً^۳

در حالتی که دو ضمیر از حیث رتبه با هم برابر هستند، ملزم به منفصل آوردن [دومی] باش، البته گاهی هم در حالتی که هر دو ضمیر غایب باشند، متصل آوردنشان مجاز است.

۱ اخصّ: خصوصی تر نسبت به متکلم به این معنا که متکلم نسبت به خود خصوصی ترین حالت را دارد و پس از آن مخاطب نیز نسبت به غایب خصوصی تر است و غایب غریبه ترین حالت را نسبت به متکلم دارد.

۲ و قدّم الأخصّ في اتّصال و قدّم ما شئت في انفصال
 ۳ و في اتّحاد الرتبة الزم فصلاً و قد يبيح الغيب فيه وصلاً



۶۸: و قبل «یا» النفس مع الفعل التزم «نون» وقایة و «لیسی» قد نظم^۱

قبل از یاء متکلم متصل به فعل، آوردن «نون وقایه» واجب شده و البته گاهی نیز در شعر، «لیسی» مشاهده شده است.

۶۹: و «لیتینی» فشا و «لیتی» ندرا و مع «لعل» اعکس و کن مخیرا^۲

و [آمدن نون وقایه در] «لیتینی»، شایع است و نیامدن آن در «لیتی»، نادر است. و این حکم را در مورد «لعل» معکوس کن. و مختاری ...

۷۰: في الباقيات و اضطرارا حَقْفًا «مَنِي» و «عَنِي» بعض^۳ من قد سلفا^۴

... در موارد باقی مانده [از حروف مشبیه بالفعل، در اینکه با نون وقایه بیاوری یا نه]، و بعضی از گذشتگان، مَنِي و عَنِي را به علت ضرورت [شعری] به صورت مخفف آورده اند.

۷۱: و في «لَدُنِي» «لَدُنِي» قَلَّ و في «قَدْنِي» و «قَطْنِي» الحذف أيضا قد يفِي^۵

و در لَدُنِي، [بیاوردن نون وقایه و آمدن به صورت] لَدُنِي، اندک است و در قَدْنِي و قَطْنِي، گاهی حذف نون وقایه زیاد می شود.

۱ و قَبْلَ «یا» النفس مع الفعل التزم
نون وقایة و «لیسی» قد نُظِمَ
و مع «لعل» اعکس، و کن مخیرا

مَنِي و عَنِي بعض من قد سلفا
«قَدْنِي» و «قَطْنِي» الحذف أيضا قد يفِي

۲ و لیتینی فشا و «لیتی» ندرا
۳ بعض: فاعل حَقْف و مرفوع.
۴ في الباقيات، و اضطرارا حَقْفًا
۵ و في «لَدُنِي» لَدُنِي قَلَّ و في



علم شخص به اعتبار کاربرد







۷۲: اسم^۱ یَعین^۲ المسمی مطلقاً

علمه کـ«جعفر» و «خرنقا»^۳

اسمی که مسمی (صاحب اسم و وجود خارجی) را به شکل مطلق (فارغ از قید لفظی مانند الـ تعریف و قید معنوی مانند اشاره) معین میکند، عَلَم آن مسمی است، مانند: جعفر: نام مرد، خَرِنَق: نام یکی از زنان شاعره ...

۷۳: و «قرن» و «عدن» و «لاحق»

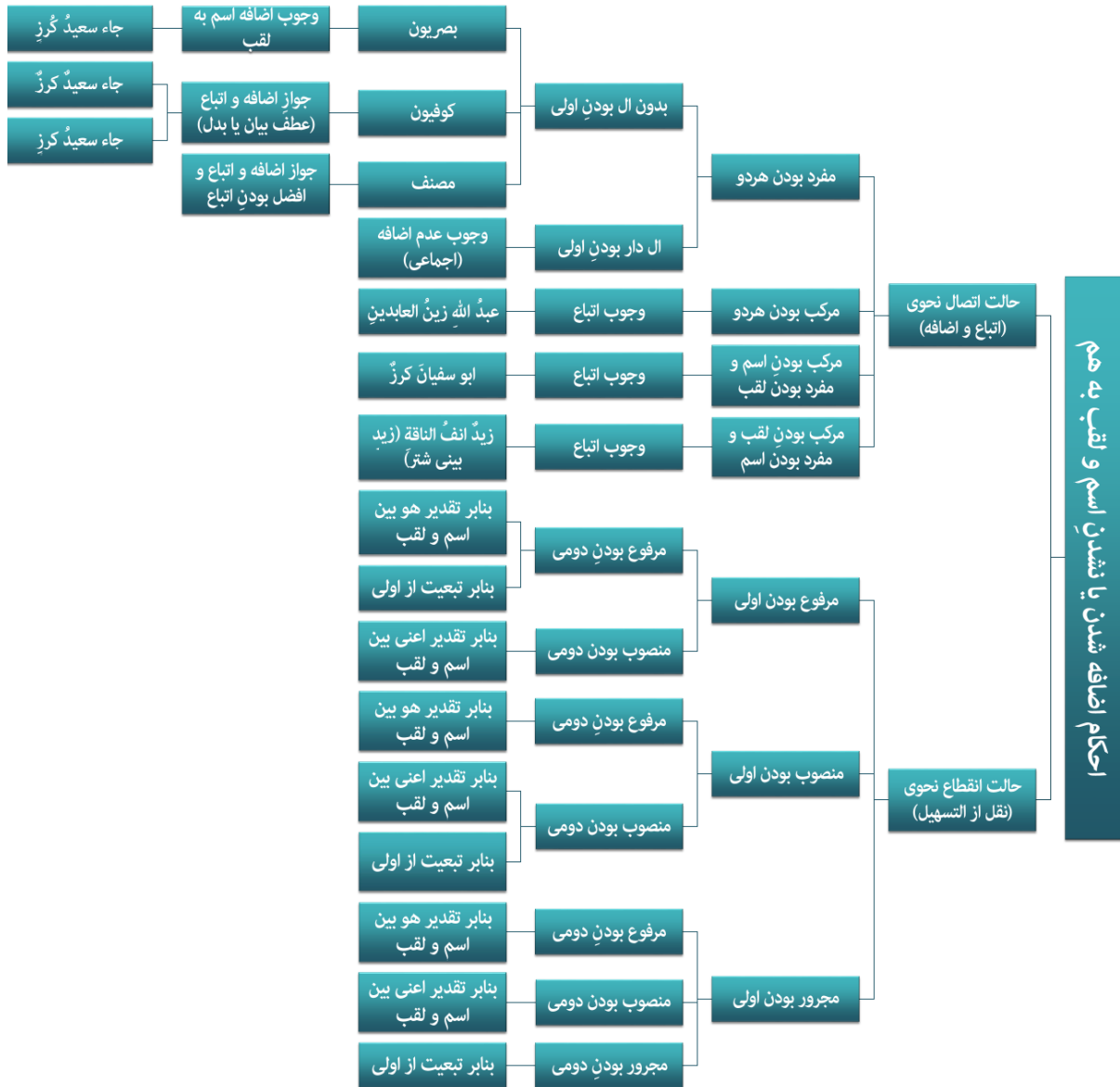
و «شدم» و «هیله» و «واشق»^۴

... و قَرَن: نام قبیله ایست، عَدَن: نام مکانی است، لَاحِق: نام اسبی است، شَدَقِم: نام شتری است، هیله: نام بز زنی است، وَاَشِق: نام سگی است.

۱ اسم: مبتدای موصوفه (مسوغ ابتدا به نکره) و مرفوع
۲ یَعین: جمله وصفیه برای اسم و محلا مرفوع
۳ اسم یَعین المسمی مطلقاً علمه، کـ«جعفر» و «خرنقا»
۴ و قَرَن، و عَدَن و لَاحِق و شَدَقِم و هیله و وَاَشِق



اسم، لقب، کنیه



۷۴: و اسما آتی و کنیه و لقباً و آخرن ذا إن سواه صحبا^۱

عَلَمٌ در سه حالت اسم، کنیه و لقب می آید، لقب را -اگر همراه غیر خودش (منظور اسم است نه اسم و کنیه) بود- مؤخر بیاورد.

۷۵: و إن یكونا مفردین فأضف حتماً و إلا أتبع الذی ردف^۲

۱ و اسماً آتی و کنیه و لقباً و آخرن ذا إن سواه صحباً
 ۲ و إن یكونا مفردین فأضف حتماً، و إلا أتبع الذی ردف

اگر اسم و لقب، مفرد(در مقابل مضاف) باشند(مانند «هذا سعيدٌ كُرْزٍ» (این سعید خورجین است)) حتماً اولی را به دومی اضافه کن (که طبق بیت قبلی حتماً باید اولی اسم و دومی لقب باشد و هیچگاه لقب قبل از اسم نمی آید) و اگر اسم و لقب مفرد نبودند(مضاف بودند مانند: «هذا عبدُ اللَّهِ زَيْنُ العابدینَ»)، دومی را تابع اولی بیاور(بدل یا عطف بیان)

اقسام علم شخص

۷۶: و منه منقول كـ«فضل» و «أسد» و ذو ارتجال كـ«سعاد» و «أدد»^۱

بعضی از اسم های علم «منقول» است، مانند: فضل و اسد و بعضی «مرتجل» است، مانند: سعاد و أدد ...

۷۷: و جملةٌ، و ما بهزج ركباً و جملةٌ، و ما بهزج ركباً

... و برخی از علم ها جمله(مركب اسنادی مانند ماشاءالله) و برخی مركب مزجی هستند، و این(مركب مزجی) اگر با چیزی غیر از «ويه» تمام شده باشد، معرب می شود.

۷۸: و شاع في الأعلام ذو الإضافة كـ«عبد شمس» و «أبي قحافة»^۴

در میان اعلام، علم اضافی شایع است، مانند: عبدشمس و ابی قحافه

۱ و منه منقول: كـ«فَضْلٌ» و «أَسَدٌ» و ذو ارتجال: كـ«سَعَادٌ» و «أَدَدٌ»

۲ جمله: عطف به منقول و مرفوع.

۳ و جملةٌ، و ما بهزج ركباً

۴ و شاع في الأعلام ذو الإضافة كـ«عَبْدُ شَمْسٍ» و «أَبِي قُحَافَةَ»



علم جنس



۷۹: و وضعوا لبعض الأجناس علم^۱ كعلم الأشخاص لفظاً و هو عم^۲

برای بعضی از جنس‌ها، اسم علمی وضع شده است (مانند اسامه برای آسد) که لفظاً مانند علم اشخاص اند، و آن اسم [از نظر معنی برای تمام افراد آن جنس] عمومیت دارد [و مختص یک شیء خاص نیست].

۸۰: من ذاك «أم عریط» للعقرب و هكذا «ثعاله» للتعلب^۳

از جمله: ام عریط: علم برای عقرب و همچنین ثعاله: علم برای روباه است.

۸۱: و مثله «بره» للمیره کذا «فجار» علم للفجرة^۴

و همانند آن است: «بلارة» که علم برای «نیکوکاری» است، همچنین «فجار» که علم برای «بدکاری» است.

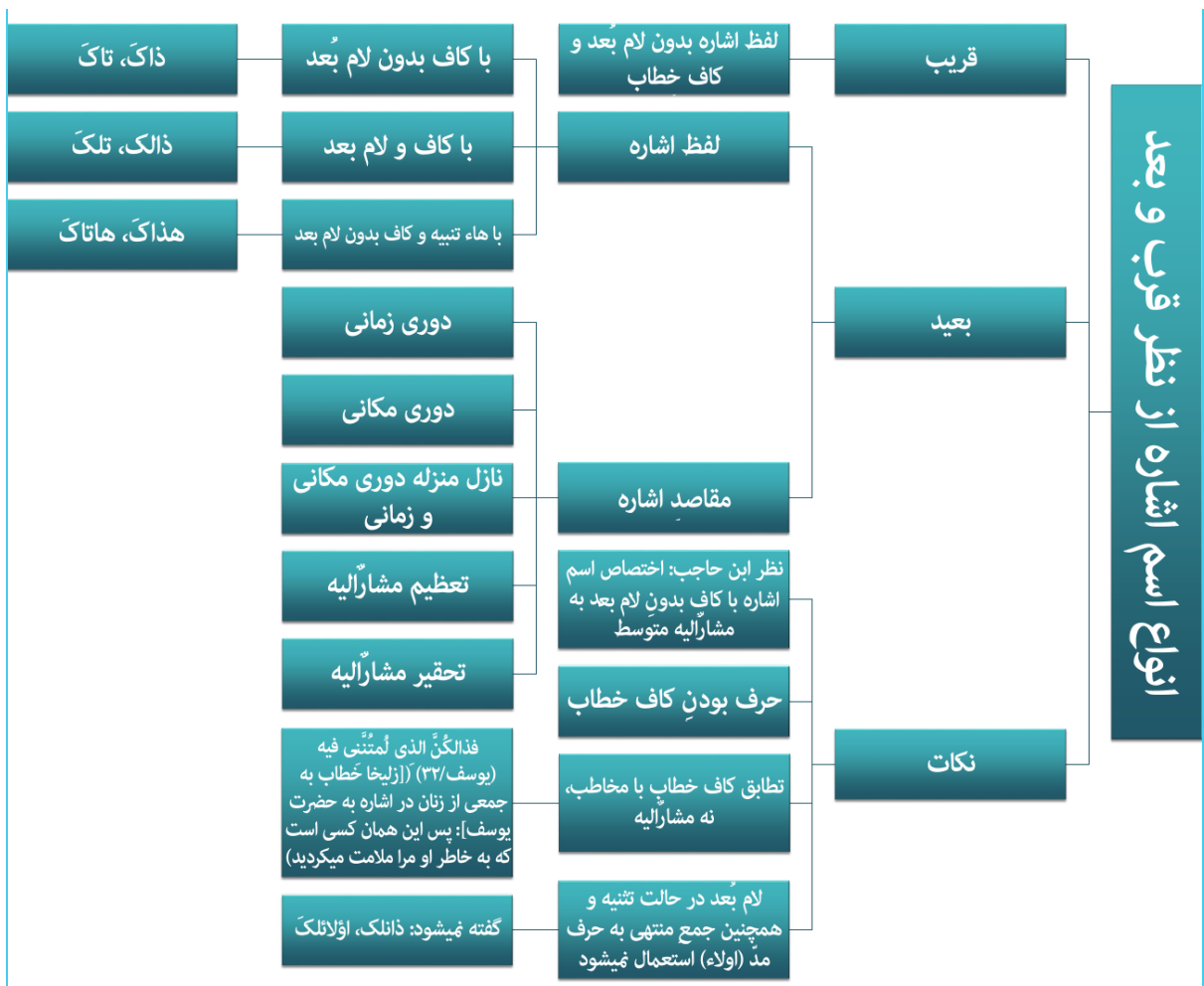
۱ علم جنس: عرب برای نام بعضی از اعیان (موجودات خارجی) و معانی، نام دیگری وضع کرده اند، مثلاً برای اسم جنسی مانند «آسد» اسم «اسامه» را علم کرده اند. بنابراین هنگامی که به یک عرب گفته میشود، اسامه، ذهن او به اسم جنس «آسد» منتقل شده و سپس از آسد به عین خارجی آن منتقل میشود. به این علت به این اسامی علم جنس گفته شده است.

۲ و وضعوا لبعض الأجناس علم كعلم الأشخاص لفظاً و هو عم
 ۳ من ذاك «أم عریط» للعقرب و هكذا «ثعاله» للتعلب
 ۴ و مثله «بره» للمیره کذا «فجار» علم للفجرة



سه : اسم اشاره





اسم اشاره مشترک

۸۲: «ذی» لمفرد مذکر أشر و «ذی» و «ذی» «تی» «تا» علی الأنتی اقتصر^۱

به وسیله ذی به مفرد مذکر اشاره کن و به «ذی، ذه، تی، تا» برای اشاره به مفرد مؤنث اکتفا کن.

۸۳: و «ذان» «تان» للمثنی المرتفع^۲ و فی سواه «ذین» «تین» اذکر تطع^۳

«ذان و تان» را برای مثنی مرفوعی است و در غیر آن (مثنی منصوبی و مجروری) «ذین و تین» را ذکر کن تا [از نحویان] پیروی کنی.

۸۴: و «أولی» أشر لجمع مطلقا و المدّ اولی ولدی البعد انطقا^۴

۱ بـ«ذی» لمفرد مذکر أشر بـ«ذی» و «ذی» «تی» «تا» علی الأنتی اقتصر
 ۲ ارتفاع: «رفع گرفت»، در اصطلاح نحوی کاربرد متعدی ندارد و به این علت اسم فاعل آورده شده است.
 ۳ و «ذان» «تان» للمثنی المرتفع و فی سواه «ذین» «تین» اذکر تطع
 ۴ انطقا: الف در آن به جای نون تأکید خفیفه به هنگام وقف آورده شده است مانند لسنفعا بالناصیه.
 ۵ و بـ«أولی» أشر لجمع مطلقا و المدّ أولی، ولدی البعد انطقا



به وسیله واژه «اولی» به جمع به صورت مطلق (اعم از مذکر و مؤنث و عاقل و غیرعاقل) اشاره کن، و ممدود آوردنِ اولی [به شکل اولاء] بهتر است. و هنگام اشاره به بعید سخن بگو ...

۸۵: بـ«الكاف» حرفاً دون «لام» أو معه و «اللام» ان قَدِّمْتَ «ها» ممتنعاً^۱

... به وسیله [اضافه کردن] کافِ حرفی (نه کافِ اسمی، منظور کافِ خطاب است) بدون افزودنِ لامِ بعد یا همراه با آن؛ و آوردنِ لام - اگر «ها» تنبیه را جلو انداختی و ذکر کردی - ممتنع است.

اسم اشاره مختص (به زمان)

۸۶: و بـ«هنا» أو «ههنا» أشر إلى دانی المكان، و به «الكاف» صلاحاً^۲

و به وسیله «هنا» یا «ههنا» به مکان نزدیک اشاره کن، و به آن کافِ خطاب متصل نما ...

۸۷: في البعد أو بـ«ثم» فه، أو «هنا» أو بـ«هنالك» انطقن أو «هنا»^۳

... برای [اشاره به مکان] دور، یا به وسیله «ثمَّ، ههنا، هنالك، هنا» برای اشاره به دور سخن بگو.

۱ بالكاف حرفاً دون لام، أو معه و اللام ان قَدِّمْتَ «ها» ممتنعاً
۲ دانی المكان: اضافه صفت به موصوف است (المكانُ الدانی)
۳ و بـ«هنا» أو «ههنا» أشر إلى دانی المكان، و به الكافِ صلاحاً
۴ فه: امر از فاه - تلفظ کن، سخن بگو.
۵ في البعد أو بـ«ثم» فه، أو «هنا» أو بـ«هنالك» انطقن أو «هنا»



موصول مختص



۸۸: موصول^۱ الاسماء «الذی»، الأثنی^۲ «الّتی» و «الیاء» إذا ما ثنیاً لا تثبت^۳

موصول اسمی، الذی است که مؤنث آن التی می باشد، و یاء آن دو را هنگامی که این دو موصول مثنی می شوند بر جای خود مگذار (حذف کن) ...

۸۹: بل ما تلیه أوله العلامة و «النون» إن تشدد فلا ملامه^۴

... بلکه علامتِ تثنیه (آن، -ین) را از پی آن حرفی در آور که یاء بعد از آن واقع شده بود (ذاء و تاء در التی و الذی یعنی می شود اللذان و اللذین) و اگر نون مثنی را مشدد کردی ملامتی بر تو نیست (اللذان و اللذین).

۹۰: و «النون» من «ذین» و «تین» شدداً ایضا و تعویض بذاك قصداً^۵

نونِ ذین و تین هم (همانند نون موصول مثنی (اللذان و اللذین) که مشدد می شد) مشدد می شود، و مقصود از این تشدید، بیان تعویض است (به این معنا که یاءِ الذی و الفِ ذان (اسم اشاره) هنگام تثنیه حذف می شدند و این تشدید، عوض از یاء و الفِ محذوف آمده است).

۹۱: جمع «الذی» «الألی» «الذین» مطلقاً و بعضهم بـ«الواو» رفعا نطقاً^۶

جمع الذی، «الألی و الذین» است به طور مطلق (یعنی در رفع و نصب و جر یکسان است)، البته بعضی از عرب زبانان (قبیله هذیل) جمع الذین را در حالت رفعی با واو بیان کرده اند (الذون).

۹۲: بـ«اللات» و «اللاء»، «الّتی» قد جمعا و «اللاء» کـ«الذین» نرزا وقعا^۷

التی به وسیله الات و الاء جمع بسته می شود و اللاء مانند الذین [برای جمع مذکر] هم قلیلاً به کار رفته است.

۱ موصول: مبتدا و الذی خبر آن.

۲ الاثنی: مبتدا و ال در آن عوض از مضاف الیه به تقدیر اثناه که ه راجع به الذی است و التی خبر الاثنی است. (أثنا «الذی» «الّتی»)

۳ موصول الاسماء «الذی»، الأثنی «الّتی» و الیاء إذا ما ثنیاً لا تثبت

۴ بل ما تلیه أوله العلامة، و النون إن تشدد فلا ملامه

۵ و النون من «ذین» و «تین» شدداً ایضاً، و تعویض بذاك قصداً

۶ جمع «الذی» «الألی» «الذین» مطلقاً و بعضهم بالواو رفعا نطقاً

۷ بـ«اللات» و «اللاء»، «الّتی» قد جمعا و «اللاء» کـ«الذین» نرزا وقعا



موصول مشترک





۹۳: و «من» و «ما» و «أل» تساوي ما ذكر و هكذا «ذو» عند طي قد شهر^۱

من و ما و ال موصوله با آنچه ذکر شد (الذی و التی و فروعاً آنها) مساوی هستند (یعنی به جای هر یک از آنها می‌توانند به کار روند) و همچنین ذو [به عنوان موصول] نزد قبیله طی مشهور شده است.

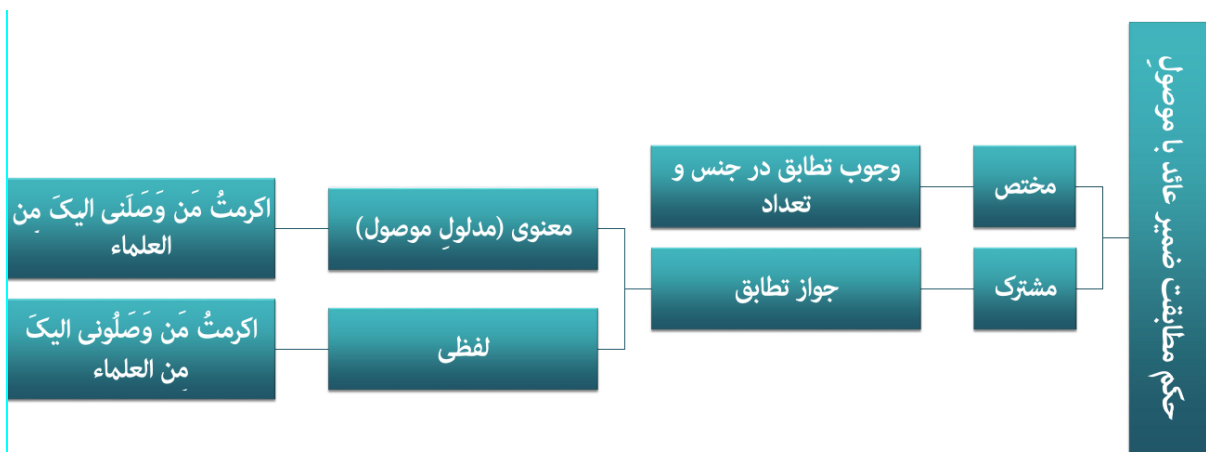
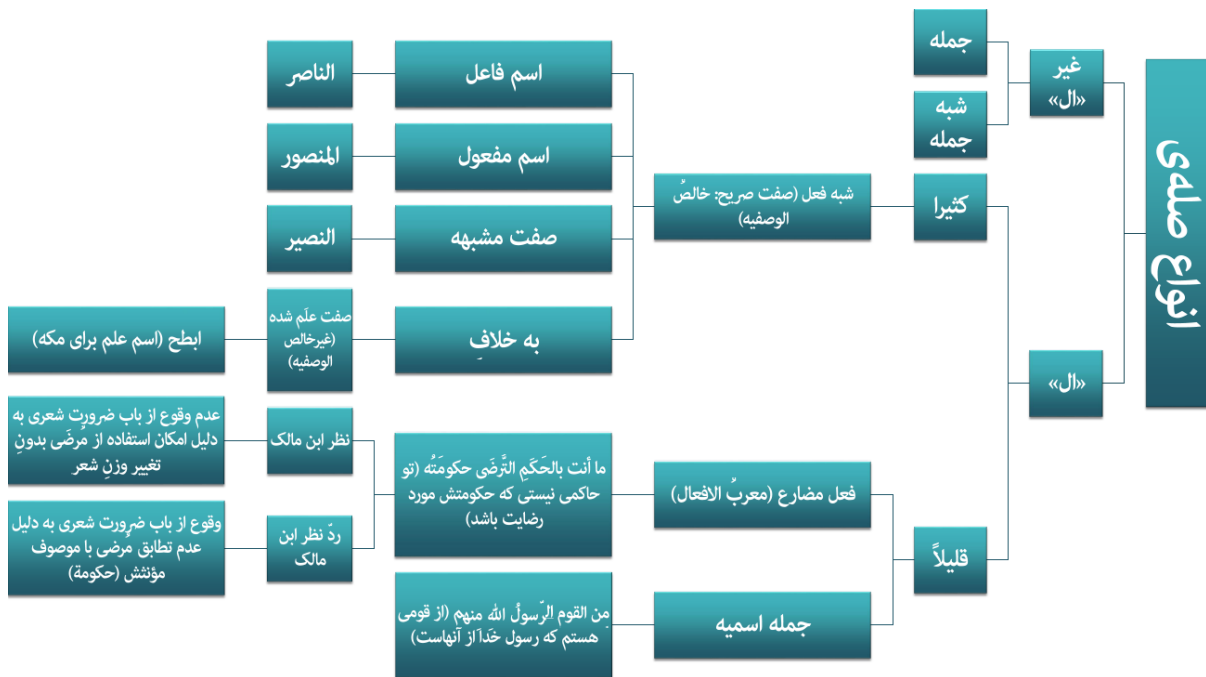
۹۴: و ک «آلتی» ایضاً لدیهم «ذات» و موضع «آلاتی» آتی «ذوات»^۲

و همچنین (همان طور که نزد طیّ ذو موصول مشترک است) ذات (مبنی بر ضمّ) نیز برای [بعضی از قبیله طی] همانند التی [موصول مختص مفرد مؤنث] است؛ و ذوات (مبنی بر ضمّ) نیز [نزد بعضی از قبیله طی] در محلّ کاربرد الاتی آمده است.

۹۵: و مثل «ما»، «ذا» بعد «ما» استفهام أو «من»، إذا لم تلغ في الكلام^۳

و «ذا» همانند «ما»، موصول است، هرگاه اولاً بعد از «ما» یا «من» استفهامیه قرار گیرد، دوماً در کلام لغو از عمل نشده باشد (یعنی زائده نباشد یا با مای استفهامیه جمع نشده باشد، زیرا ذا در این حالات (در ماذا و من ذا)، ملغی از عمل است) [و سوماً اسم اشاره نباشد]

۱ و «من» و «ما» و «أل» تساوي ما ذكر و هكذا «ذو» عند طي قد شهر
 ۲ و کآلتی ایضاً لدیهم ذات و موضع آلاتی آتی ذوات
 ۳ و مثل «ما»، «ذا» بعد «ما» استفهام أو «من»، إذا لم تلغ في الكلام



۹۶: و کلها تلزم بعده صله علی ضمیر لائق مشتمله^۱

بعد از تمام موصولات، جمله صله ای، شامل ضمیری شایسته، لازم است (یعنی ضمیر باید همگون با موصولات از حیث تذکیر و تأنیث و تعداد باشد)

۹۷: و جمله او شبهها، «الذی» وصل به، ک «من عندی الذی» ابنه کفل^۲

۱ و کلها تلزم بعده صله
 ۲ من: مبتدا
 ۳ الذی: خبر
 ۴ و جمله او شبهها «الذی» وصل به، ک «من عندی الذی» ابنه کفل



و جمله یا شبهه جمله (ظرف و جارّ و مجرور متعلق به افعال عموم واجب الحذف) به الذی وصل می شود (برای آن صله در مابعدش می آید) مانند: مَنْ عِنْدِي (شبهه جمله) الَّذِي ابْنُهُ كُفِلُ (جمله): کسی که نزد من است همان است که پسرش کفالت شده است.

۹۸: و صفة صريحة صلة «أل» و كونها بمعرب الأفعال قلّ^۱

و صفتی صریح (خالص در وصفیت مانند اسم فاعل و اسم مفعول)، صله ال موصوله واقع می شود و صله بودن افعال معرب (مضارع) برای ال موصوله بسیار قلیل است.

۹۹: «أی» ک«ما» و أعربت ما لم تُضَفْ و صدر وصلها ضمير انحدف^۲

ای مانند ما موصوله است (موصول مشترک است) و چنانچه اولاً اضافه نشود و دوماً در آغاز صله آن ضمیری محذوف باشد، معرب است.

۱ و صفة صريحة صلة «أل»
۲ «أی» ک«ما» ، و أعربت ما لم تُضَفْ
و كونها بمعرب الأفعال قلّ
و صدر وصلها ضمير انحدف





۱۰۰: و بعضهم أعرب مطلقا و في ذا الحذف «أيا» غير «أي» يقتفي^۱

بعضی از نحات (همچون خلیل و یونس)، ای را به صورت مطلق معرب کرده اند. موصولات غیر از ای در این نوع از حذف (حذف عائدی که در ابتدای صله است مانند هو محذوف در این آیه شریفه: **أَيُّهُمْ [هُوَ] أَشَدُّ عَلَي الرَّحْمَنِ عِتِيًّا** (مریم/۶۹)) از ای پیروی میکنند (یعنی عائد بعد از فراهم شدن شرایط حذف میشود) [اگر ...]

۱۰۱: ان يستصل وصل و إن لم يستصل فالحذف نزر؛ و أبوا أن يختزل^۳

۱ مرتب شده شعر: و يقتفي غير أي آيا في ذا الحذف
 ۲ و بعضهم أعرب مطلقا. و في
 ۳ ان يستصل وصل و إن لم يستصل فالحذف نزر، و أبوا أن يختزل



... اگر صله طولانی باشد (مانند هو محذوف در این آیه شریفه: وَ هُوَ الَّذِي [هو] فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ (زخرف/۸۴)). و اگر صله طولانی نباشد، [این نوع از] حذف (یعنی حذفِ عائدِ ابتدای صله) بسیار کم است. نحو یون ابا دارند از اینکه عائد حذف شود ... [اگر ...]

۱۰۲: إن صلح الباقي لوصل مكمل و الحذف عندهم كثير منجلي^۴

... اگر آنچه که بعد از حذف [عائد، از صله] باقی میماند صلاحیت صله بودن را به طور کامل داشته باشد (یعنی ضمیری که امکان عائد شدن دارد، دارا باشد)، [مانند «جاء الذی هو ابوه منطلق»، اگر هو حذف بشود ابوه منطلق میتواند صله کاملی باشد زیرا عائد جایگزین (ه در ابوه) دارد] و حذف [عائد] نزد نحو یون فراوان است که فراوانی اش آشکار است ... [جاییکه ...]

۱۰۳: في عائد متصل إن انتصب بفعل او وصف ك«من نرجو يهب»^۵

... در عائدی که ضمیر متصل باشد و به وسیله فعلی [به عنوان مفعول به فعل تامه (نظر جمهور) یا خبر فعل ناقصه (نظر ابن مالک مانند هاء محذوف در ما كان عاجله به تقدیر ما كانه) یا اسم حروف مشبّهه بالفعل (نظر صبان مانند آیه شریفه أَيْنَ شُرَكَائِكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تُزْعَمُونَ (انعام/۲۲) به تقدیر تَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ شُرَكَائِي)] یا وصفی منصوب شده باشد، مانند: «مَنْ نَرْجُو يَهَبُ» (مثال مفعول به فعل تامه) کسی که به او امیدواریم می بخشد. (نرجوه بوده است که ه حذف شده)

۱۰۴: كذاك حذف ما بوصف خفضا ك«أنت قاض» بعد أمر من «قضى»^۶

همچنین حذف ضمیر عائدی که به وسیله صفت [در معنای حال یا استقبال] مجرور [به اضافه] شده باشد، مشروط بر آنکه بعد از فعل امری از ماده «قضى» آمده باشد، [جایز] است، مانند: [فَأَقْضِي مَا] أنت قاضٍ (طه/۷۲) (به تقدیر أنت قاضیه) پس حکم کن آنچه را تو حکم کننده ای آن هستی).

۱۰۵: كذا، الذي جر بها الموصول جر ك«مر بالذي مرتت فهو بر»^۷

همچنین [حذف] ضمیر عائدی که به وسیله حرف جری که موصول را مجرور کرده است، مجرور شده باشد، جایز است. مانند: مَرُّ بِالَّذِي مَرَّتْ فَهُوَ بَرٌّ: گذر کن بر کسی که بر او گذر کردم زیرا او نیکوکار است. (در این مثال به از مرتت به حذف شده زیرا الذی نیز با باء مجرور شده)

۱ الحذف: مبتدا

۲ كثير: خبر

۳ منجلی: یا صفت كثير یا خبر دوم

۴ إن صلح الباقي لوصل مكمل، و الحذف عندهم كثير منجلي

۵ في عائد متصل إن انتصب بفعل او وصف ك«من نرجو يهب»

۶ كذاك حذف ما بوصف خفضا ك«أنت قاض» بعد أمر من «قضى»

۷ الموصول: مفعول به جر ك«مر بالذي مرتت فهو بر»

۸ كذا الذي جر بها الموصول جر



پنج: معرفه به ال



۱۰۶: «أل» حرف تعریف أو «اللام» فقط ف«نمط» عرفت، قل فيه «النمط»^۱

ال حرف تعریف است یا فقط لام آن حرف تعریف است، پس اگر [خواستی] واژه «نمط» (پوشش روی کجاوه) را معرفه گردانی بگو: النمط

اقسام «ال» زائده

۱۰۷: و قد تزداد لازماً ك«اللآت» و «الآن» و «الذین» ثم «اللآتی»^۲

و گاهی ال در حالی که لازمه است، [به لفظ] اضافه می شود مانند: اللات (نام یک بت) و الان (ظرف زمان حاضر) و الذین و اللآتی.

۱۰۸: و لاضطرار^۳ ك«بنات الأوبر» كذا و «طبت النفس یا قیس السری»^۴

و گاهی ال [به صورت زائده و غیر لازمه] برای ضرورت [شعری] می آید، مانند: بنات الأوبر (اصل آن بنات اوبر و نام نوعی قارچ) و مانند: ای قیس شریف نفس تو راحت شد (النفس در اصل نفساً و تمییز بوده که به ضرورت شعری ال گرفته است).

۱۰۹: و بعض الأعلام علیه دخلا للمح ما قد كان عنه نقلاً^۵

ال، بر بعضی از اعلام داخل میشود، به غرض اشاره به وصفی که آن علم [منقول] از آن [وصف] نقل شده است (ساخته شده است) ...

۱۱۰: ك«الفضل» و «الحارث» و «النعمان» فذكر ذا و حذفه سیان^{۶ ۷}

... [یادآوری و گوشه چشم به معنای وصفی که این علم از آن منقول شده است مانند:] الفضل [گفتن به کسی که نام او به امید صاحب فضل شدن «فضل» نامیده شده است] الحارث [گفتن به کسی که نام او به امید اینکه کشاورز شود اینگونه نامیده شده است] و النعمان، پس بیان کردن این ال (زائده غیر لازمه (لمحیه)) و حذف آن [از حیث معرفه کردن]، یکسان است (یعنی تأثیری در معرفه کردن ندارد) ...

۱ ال حرف تعریف أو اللام فقط فَنَمَطٌ عَرَفْتَ قُلْ فِيهِ: النَّمَطُ
 ۲ و قد تزداد لازماً ك«اللآت» و «الآن» و «الذین» ثم «اللآتی»
 ۳ لاضطرار: جار و مجرور متعلق به تزداد بیت قبل
 ۴ و لاضطرار ك«بنات الأوبر» كذا، و «طبت النفس یا قیس السری»
 ۵ و بعض الأعلام علیه دخلا للمح ما قد كان عنه نقلاً
 ۶ سیان: مثنی سی به معنای مساوی
 ۷ ك«الفضل» و «الحارث» و «النعمان» فذكر ذا و حذفه سیان



علم بالغلبة با «ال»

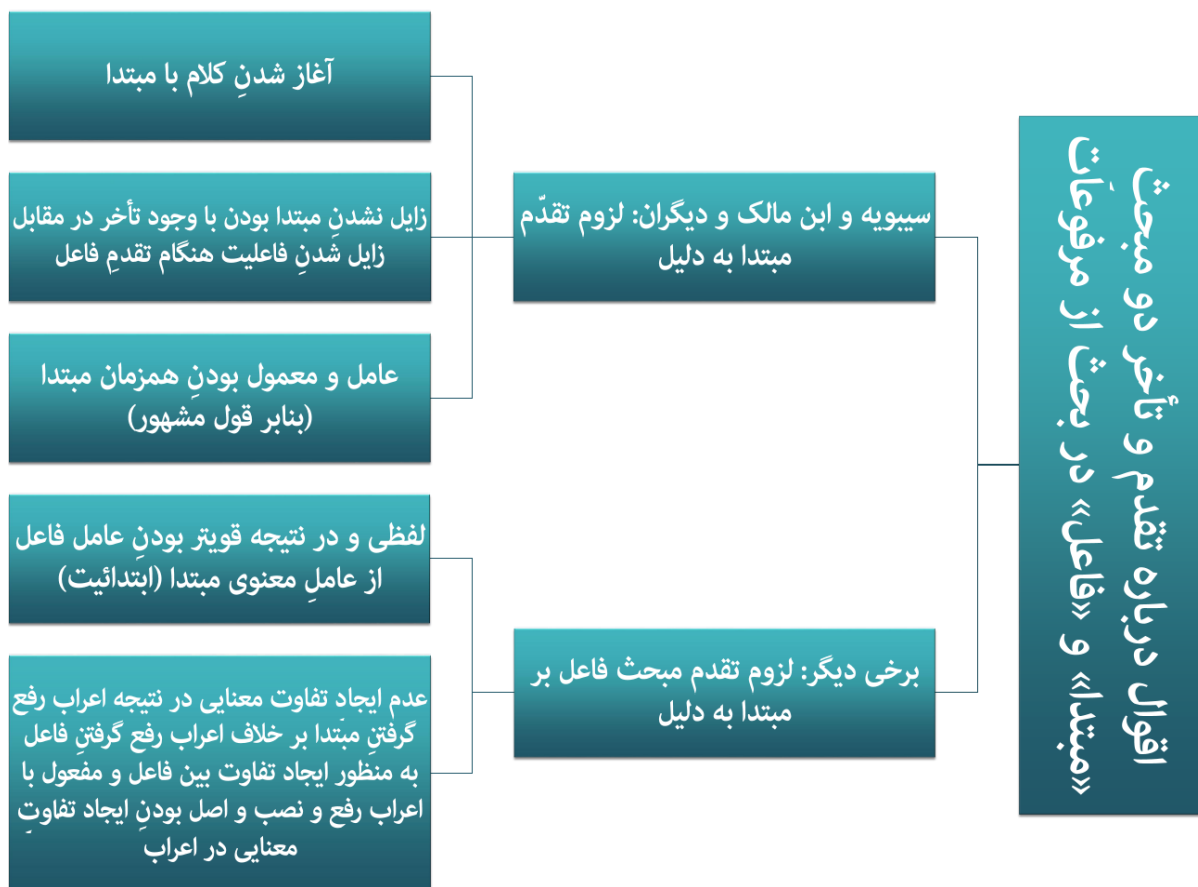
۱۱۱: و قد يصير علما بالغلبة مضاف او مصحوب ال كـ«العقبة»^۱

گاهی کلمه مضاف یا اسم دارای ال، به خاطر غلبه و کثرت استعمال، علم میشود، مانند: العقبة (در لغت به معنای راه دشوار در کوه است که به مرور برای مکانی خاص نامگذاری شد).

۱۱۲: و حذف «أل» ذي، إن تناد^۲ أو تَضَفْ أوجب و في غيرهما قد تنحذف^۳

و حذف این ال (علم بالغلبه) را از اسمی که از آن منادی یا مضاف میسازي واجب بدان و در غير ندا و اضافه گاهی [به صورت قلیل] این ال حذف میشود.

۱ و قد يصير علماً بالغلبة مضافاً او مصحوباً ال كـ«العقبة»
۲ تناد: مضارع مجزوم صيغة ۷ از ماده ن د ي در باب مفاعله (نادي ينادي)
۳ و حذف ال ذي إن تناد أو تَضَفْ أوجب و في غيرهما قد تنحذف



تعریف مبتدا



۱۱۳: مبتدأ زید و عاذراً خبر إن قلت «زید عاذر من اعتذر»^۳

اگر بگویی: زید عاذر من اعتذر: زید از کسی که عذرخواهی کند، عذرپذیر است، زید، مبتدا و عاذر، خبر است.

مبتدای وصفی

۱۱۴: و أول مبتدأ و الثاني فاعل اغني في «أ سار ذان»^۴

در مثال: أ سار ذان: آیا آن دو مرد در شب رونده‌اند؟، اولی (سار، اصل آن ساری بوده و اعلال شده) مبتدا است و دومی فاعل [ساد مسد خبر] است که مبتدا را [از خبر] بی نیاز کرد.

۱۱۵: و قس، و كاستفهام النفي، و قد يجوز نحو «فائز أولو الرشد»^۵

و قیاس کن [بر اساس این مثال (أ سار ذان) و مبتدای وصفی بساز، اعم از اینکه که استفهام با اسمی مانند کیف یا حرفی مانند «أ» ایجاد شده باشد، و [در ساختن مبتدای وصفی] نفی همانند استفهام است. و [به نظر اخفش و کوفیون] گاهی [مبتدای وصفی بدون تکیه بر نفی و استفهام نیز ساخته میشود] مانند مثال «صاحبان رشد و هدایت پیروز و رسگارند»

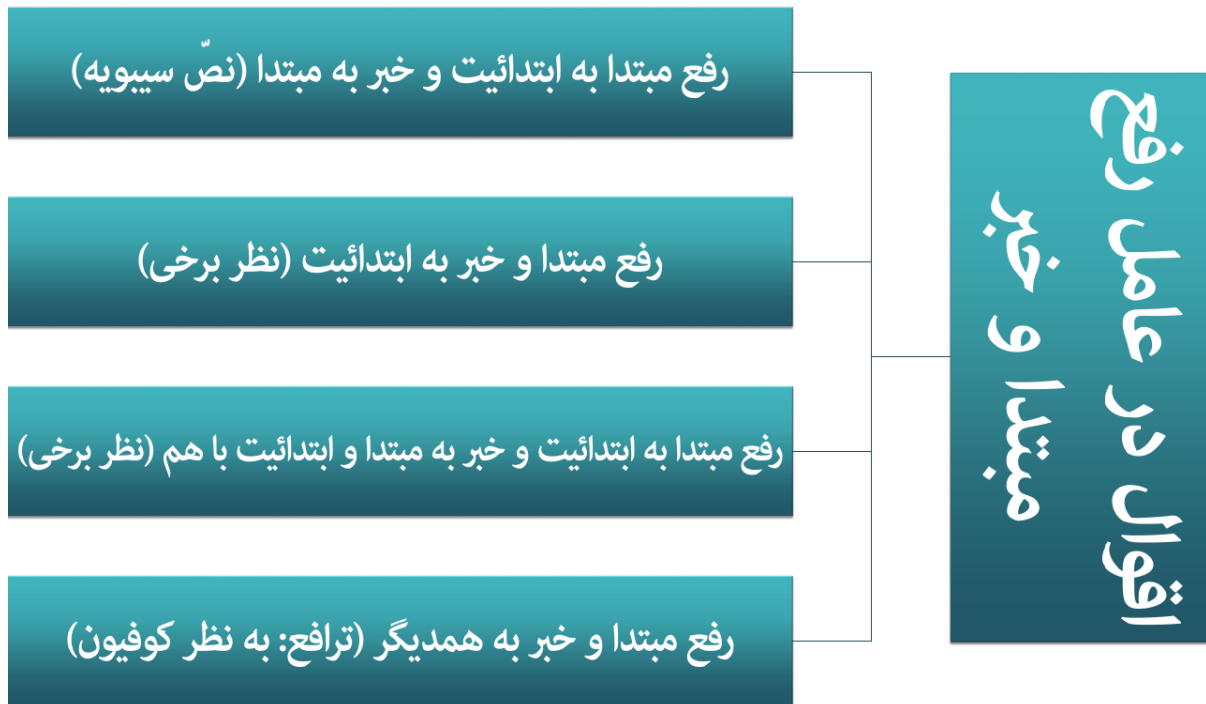
۱۱۶: و الثان مبتدأ و ذا الوصف خبر إن في سوي الافراد طبقا استقر^۷

این وصف خبر است و کلمه دوم مبتدای [مؤخر] است [و دیگر مبتدای وصفی نیست]، اگر این وصف در غیر مفرد (یعنی مثنی و جمع) مطابق [خبر] باشد. (مبتدا و خبر هر دو مثنی یا جمع باشند مانند أ قائمان الزیدان)

۱ عذر - فلاناً فیما صنع: او را در آنچه انجام داده بود بی تقصیر و معذور دانست. عاذر: قبول کننده عذر و عفو کننده.
۲ اعتذر فلاناً: طلب قبول عذره (درخواست پذیرش عذرش را نمود)
۳ مبتدأ زید و عاذر خبر إن قلت «زید عاذر من اعتذر»
۴ و أول مبتدأ و الثاني فاعل اغني في «أ سار ذان»
۵ و قس و كاستفهام النفي و قد يجوز نحو: «فائز أولو الرشد»
۶ الوصف: عطف بیان از اسم اشاره ذا و مرفوع.
۷ و الثان مبتدأ و ذا الوصف خبر إن في سوي الافراد طبقاً استقر



عامل رفع مبتدا



۱۱۷: و رفعوا مبتداً بالابتدا کذاک رفع خبر بالمبتدا^۱

[نحویون] مبتدا را به ابتدائیت (عاری بودن از عوامل لفظیه) رفع داده اند، همچنین رفع خبر نیز به وسیله مبتدا است.

تعریف خبر

۱۱۸: و الخبر الجزء المتمم الفائدة «اللّه برّ و الأیادی شاهدة»^۲

خبر، جزء کامل کننده فائده‌ی سخن (عامل افاده‌ی کامل معنا) است، همچون: اللّه برّ و الأیادی شاهدة [له]: خدا برّ (یکی از نامهای خدا به معنای نیکوکار) است و نعمتهای خدا گواه [این نیکوکاری] اند.

۱ و رَفَعُوا مَبْتَدَأً بِالْإِبْتِدَاءِ كَذَاكَ رَفَعُ خَبْرٍ بِالْمَبْتَدَأِ
 ۲ و الخبر الجزء المتمم الفائدة «اللّه برّ و الأیادی شاهدة»





۱۱۹: و مفردا یأتی و یأتی جملة حاویة معنی الّذی سیقت له^۲

خبر به صورت مفرد و جمله [به شرط] حاوی بودن معنای [مبتدایی] که آن جمله برای آن مبتدا بیان شده است، می آید. (منظور از حاوی معنا بودن این است که جمله خبریه شامل ضمیر یا اسمی باشد که به مبتدا عنایت دارد و جمله خبریه را به مبتدا مرتبط میکند؛ و علت شرط وجود رابط رفع توهم مستقل بودن جمله خبریه از مبتدا و بیگانه بودن آنها با هم است)

۱۲۰: و إن تکن إیاه معنی اکتفی بها ک«نطقی الله حسبی و کفی»^۳

و اگر جمله خبریه از نظر معنا عیناً همان مبتدا بود، مبتدا به آن جمله [به عنوان خبر] اکتفا میکند. مانند: نَطَقِي اللهُ حَسْبِي وَ كَفِي: سخن من این است، خدا برای من کافی است.

۱۲۱: و المفرد الجامد فارغ و إن یشتق فهو ذو ضمیر مستکن^۴

خبر مفرد جامد، دارای ضمیر نیست (نظر بصریون) و اگر مشتق باشد [یا تأویل به مشتق برود مانند زید اسد به تأویل شجاع] پس آن مفرد دارای ضمیری مستتر است.

۱ معنی، مفعول به حاوی است که اسم فاعل است.

۲ و مفردا یأتی و یأتی جملة

۳ و إن تکن إیاه معنی اکتفی بها ک«نطقی الله حسبی و کفی»

۴ و المفرد الجامد فارغ، و إن یشتق فهو ذو ضمیر مستکن

۱۲۲: و أبرزته مطلقاً حيث تلا

ما ليس معناه له محصلاً^۱

ضمیر مشتق را مطلقاً (خواه ایمنی از خطا واقع شده باشد یا نشده باشد) آشکار ساز، هر جایی که این وصف، ما بعد مبتدایی قرار گیرد که معنای این وصف برای آن مبتدا حاصل نشده باشد (بلکه معنای وصف مربوط به مبتدای دیگری باشد مانند وجوب ظهورِ هو راجع به زید در «زیدٌ عمروٌ ضاربٌ هو» که در این حالت ضارب خالی از ضمیر است و جمله بیانگر زنده بودن زید است)

۱۲۳: و أخبروا بظرف أو بحرف جر

ناوین معنی کائن أو استقر^۲

نحویون به وسیله ظرف یا جار و مجرور [از مبتدا] خبر داده اند در حالی که در تقدیر گیرنده‌ی [عاملی] به معنای «کائن» (اسم فاعل) یا «استقر» (فعل عمومی واجب الحذف) هستند.

۱۲۴: و لا یكون اسم زمان خبرا

عن جثة و إن یفد فأخبرا^۳

اسم زمان خبر [از مبتدای به صورت] ذات واقع نمیشود و اگر [خبر دادن به وسیله آن] مفید [فایده معنوی] بود، پس [با آن] خبر بده (مانند نحن فی شهر رمضان)

۱ و أبرزته مطلقاً حيث تلا ما ليس معناه له محصلاً
۲ و أخبروا بظرف أو بحرف جر ناوین معنی «کائن» أو «استقر»
۳ و لا یكون اسم زمان خبراً عن جثة و إن یفد فأخبرا



مسوغات ابتدا به نکره



۱۲۵: و لا يجوز الابتداء بالنكرة

ما لم يفد كـ«عند زيد نمرة»^۲

ابتدا به نکره (نکره آوردن مبتدا) مادامی که [مبتدا قرار دادن آن] مفید [فایده‌ی کلامی] نباشد، جایز نیست [و موارد مفید، مانند] ماده ببری نزد زید است (مسوَّغ ابتدا به نکره: تقدم خبر ظرف یا جار و مجرور).

۱۲۶: و «هل فتى فيكم» فـ«ما خلل لنا»

و «رجل من الكرام عندنا»^۳

[مواردی همچون] «آیا جوانمردی در شما هست؟» (مسوَّغ: تقدم استفهام) و «دوستی نداریم» (مسوَّغ: تقدم نفی) و «مردی از بزرگواران نزد ماست» (مسوَّغ: موصوفه بودن در حالت غیر عامل بودن موصوف برای وصف)

۱۲۷: و «رغبة في الخير خير» و «عمل

بر یزین» و ليقس ما لم يقل^۴

و «تمایل به کار نیک، نیکوست» (مسوَّغ: موصوفه بودن در حالت عامل بودن موصوف برای وصف) و «کار نیک، زینت میدهد» (مسوَّغ: مضاف واقع شدن) و باید آنچه گفته نشد، قیاس شود (یعنی مواردی به عنوان مثال بیان شد و محدود به این موارد نیست بلکه میتوان فایده داشتن را به صورت قیاسی تشخیص داد).

۱ النمر و النمر: ضرب من السبا ع أحببت من الأسد، سمي بذلك لنمر فيه، و ذلك أنه من ألوان مختلفة، و الأثني نمرّة (لسان العرب ج ۵ ص ۲۳۴)
۲ و لا يجوز الابتداء بالنكرة ما لم يفد كـ«عند زيد نمرة»
۳ و هل فتى فيكم فيما خلل لنا و رجل من الكرام عندنا
۴ و رغبة في الخير خير و عمل بر یزین و ليقس ما لم يقل



اصل در تقدیم و تأخیر مبتدا و خبر

۱۲۸: و الأصل في الأخبار أن تؤخرا و جوزوا التقدیم إذ لا ضرراً

اصل در خبرها مؤخر آورده شدن آنهاست و در موارد نبودِ ضرر به مفید بودن، مقدم آوردنِ خبر را جایز دانسته اند.



۱ عادمی: مثنی و اسم فاعل و حال از جزآن
 ۲ فامنعهُ حین یستوی الجزآن عرفاً و نکراً عادمی بیان



هنگامی که مبتدا و خبر از نظر معرفه و تکره بودن با هم مساوی هستند، در حالی که هیچکدام از آن دو قرینه بیانیه ندارند؛ مقدم آوردن خبر را منع کن.

۱۳۰: كَذَا إِذَا مَا الْفَعْلُ كَانَ خَبْرًا أو قصد استعماله منحصراً^۲

همچنین [منع کن تقدیم خبر بر مبتدا را] هنگامی که فعل (جمله فعلیه) [به عنوان] خبر [آمده] باشد یا به کار بردن خبر به صورت محصور قصد شده باشد (خبر با آلا یا انما محصور باشد) ...

۱۳۱: أو كان مسنداً لذي «لام» ابتداء أو لازم الصدر كـ«من لي منجداً»^۳

... یا خبر اسناد داده شده به مبتدای دارای لام ابتداء [مانند: لزيد قائم] یا مبتدای صدارت طلب باشد مانند: چه کسی نجات دهنده من است.

۱ ما: زائده

۲ كَذَا إِذَا مَا الْفَعْلُ كَانَ خَبْرًا
أو قُصِدَ اسْتِعْمَالُهُ مُنْجَصَرًا

۳ أو كَانَ مُسْنَدًا لِذِي لَامٍ ابْتِدَاءً

أو لَازِمِ الصَّدْرِ كَمَنْ لِي مُنْجِدًا



۱۳۲: و نحو «عندي درهم» و «لي وطر» ملتزم فيه تقدم الخبر^۱

[در آنچه] مانند مثال «درهمی نزد من است» و «نیازی دارم» است، تقدم خبر [بر مبتدا] لازم دانسته شده است.

۱۳۳: كذا إذا عاد عليه مضمراً مما به عنه مبيناً يخبر^۲

همچنین [تقدیم خبر بر مبتدا واجب است] هنگامی که ضمیری از آنچه به وسیله خبر به صورت آشکار از آن خبر داده شده است (مبتدا) به [جزئی از] خبر بازگشته باشد (مانند فی الدارِ صاحبها به دلیل جلوگیری از عود ضمیر به متأخر لفظی و رتبی) ...

۱۳۴: كذا إذا يستوجب التصديراً كـ«أين من علمته نصيراً؟»^۳

۱ تقدم: نائب فاعل ملتزم و مرفوع.

ملتزم فيه تقدم الخبر
مما به عنه مبيناً يخبر
كأين من علمته نصيراً

۲ و نحو عندي درهم و لي وطر

۳ كذا إذا عاد عليه مضمراً

۴ كذا إذا يستوجب التصديراً

... و همچنین هنگامی که خبر صدارت طلب است مانند: «کجاست کسی که من او را یاری کننده مینداشتم؟»

...

۱۳۵: و خبر المحصور قَدَمُ أبدأ «ما لنا إلا اتباع أحمداء»

... و [همچنین] همواره خبر [مبتدای] محصور را مقدم بدار مانند: «جز پیروی نمودن از رسول اکرم، راهی برای ما نیست»



۱۳۶: و حذف ما یعلم جائز کما^۱ تقول «زید» بعد «من عندکما؟»^۲

۱ ما در گما: مصدریه و ما تقول به تأویل قولک.
 ۲ و حذف ما یعلم جائز کما تقول زید بعد من عندکما



حذف آنچه [از مبتدا و خبر] که دانسته میشود (معلوم است) جایز است، همانگونه که [بعد از سؤال] «چه کسی نزد شماست؟» میگوید «زید» (عندنا به عنوان خبر، محذوف است).

۱۳۷: و في جواب «كيف زيد؟» قل «دنف» فـ«زيد» استغنى عنه إذ عرف^۲

و در پاسخ جمله كيف زيد بگو دنف (مريض) زیرا واژه زید هنگامی که شناخته شده است (وجود قرینه مقاله) نیازی به آن نیست.

وجوب حذف خبر

۱۳۸: و بعد «لولا» غالباً حذف الخبر حتم و في نص يمين^۳ إذا استقر^۴

و غالباً بعد از «لولا» [امتناعیه] حذف خبر حتمی است و در متن قَسَم (جمله قسمیه) این [حذف وجوبی خبر] قرار داده شده است [مانند این آیه شریفه: لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (حجر/۷۲)] [ای پیامبر] به جان تو سوگند، [این حقیقت که] آنان در مستی خود فرو رفته و سرگردان بودند، [مورد قسم من است] (قَسَمِي در این موارد خبر محذوف است به تقدیر لَعَمْرُكَ أَنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ [قَسَمِي])

۱۳۹: و بعد «واو» عینت مفهوم «مع» كمثل «كلّ صانع و ما صنع»^۵

و بعد از واوی که مفعوم مع را تعیین میکند (واو به معنای مع) [خبر واجب الحذف است] مانند مثال: كلّ صانع و ما صنع [مُقترنان] «سازنده و آنچه به دست او ساخته شده قرین هم هستند».

۱۴۰: و قبل حال لا یكون خبراً عن الّذي خبره قد أضمر^۶

[و همچنین هنگامی که مبتدا مصدر یا مضاف به مصدر است به گونه ای که] قبل از حالی واقع شده است که این حال [صلاحیت] خبر بودن [از ابتدایی] که خبر آن در تقدیر است را ندارد.

۱۴۱: كـ«ضربى العبد مسيئاً» و «أتم» تبیینی الحقّ منوطاً بالحکم^۷

[مبتدای مصدری] مانند: «وقوع زدن من بنده را در حالی است که بدرفتار باشد» (به تقدیر ضربی العبد حاصل) اذّا كان مسيئاً یا حاصل حال کونه مسيئاً) و [مبتدای مضاف به مصدر مانند]: «کاملترین آشکارا ساختن حق را در حالی است که به حکمت ها پیوسته باشد».

۱: إذ: تعلیلیه.

۲ و في جواب كيف زيد قل دنف

۳ يمين: قسم

۴ و بعد لولا غالباً حذف الخبر

۵ و بعد واو عینت مفهوم مع

۶ و قبل حال لا یكون خبراً

۷ كضربى العبد مسيئاً و أتم

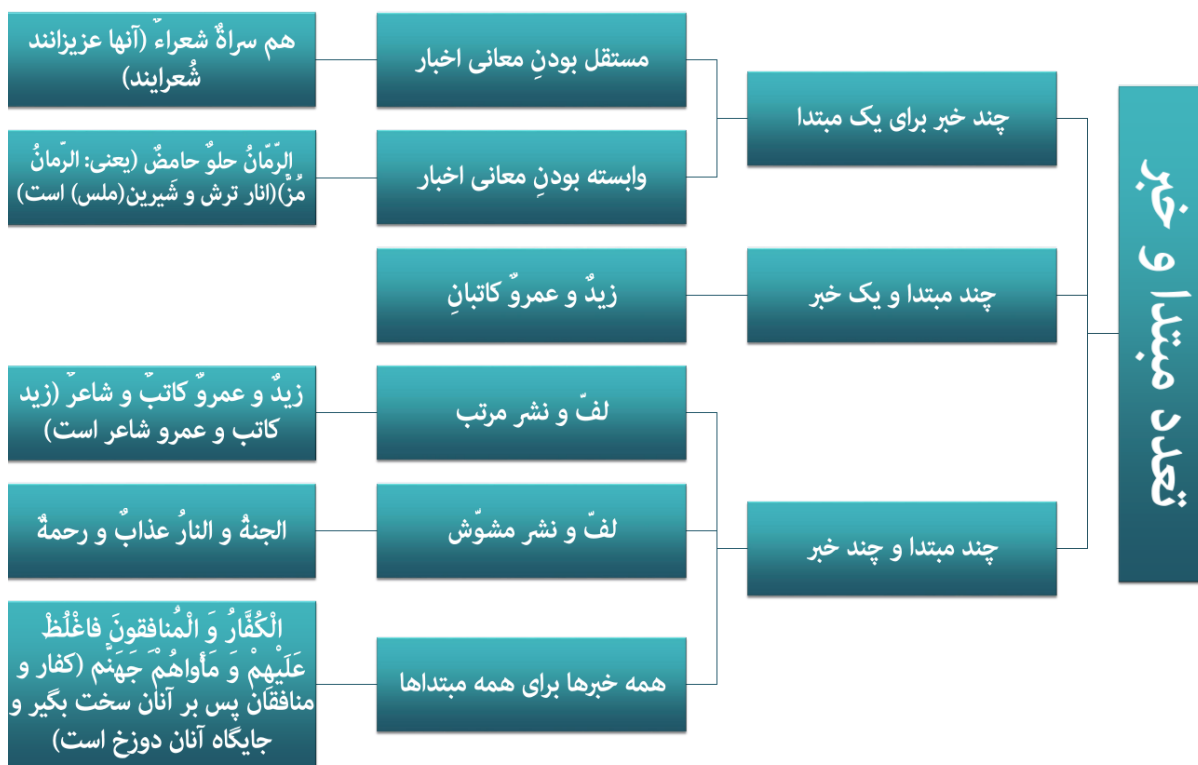
فزید استغنى عنه إذ عرف

حتم و في نص يمين إذا استقر

كمثل كلّ صانع و ما صنع

عن الّذي خبره قد أضمر

تبیینی الحقّ منوطاً بالحکم



۱۴۲: و أخبروا بائنين أو بأكثر^۲ عن واحد ك«هم سراً^۱ شعراء»^۲

و عرب به وسیله دو خبر یا بیشتر از یک مبتدا خبر داده اند مانند: «آنها عزیزانند شاعران هستند»

۱ سَرَاءٌ: و هو جمعٌ عزیز لا یکاد يوجد له نظیر. (عزیز بی مانند)
 ۲ و أخبروا بائنين أو بأكثر^۱ عن واحد كهم سراً شعراء